هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

هفت گوی بلورین

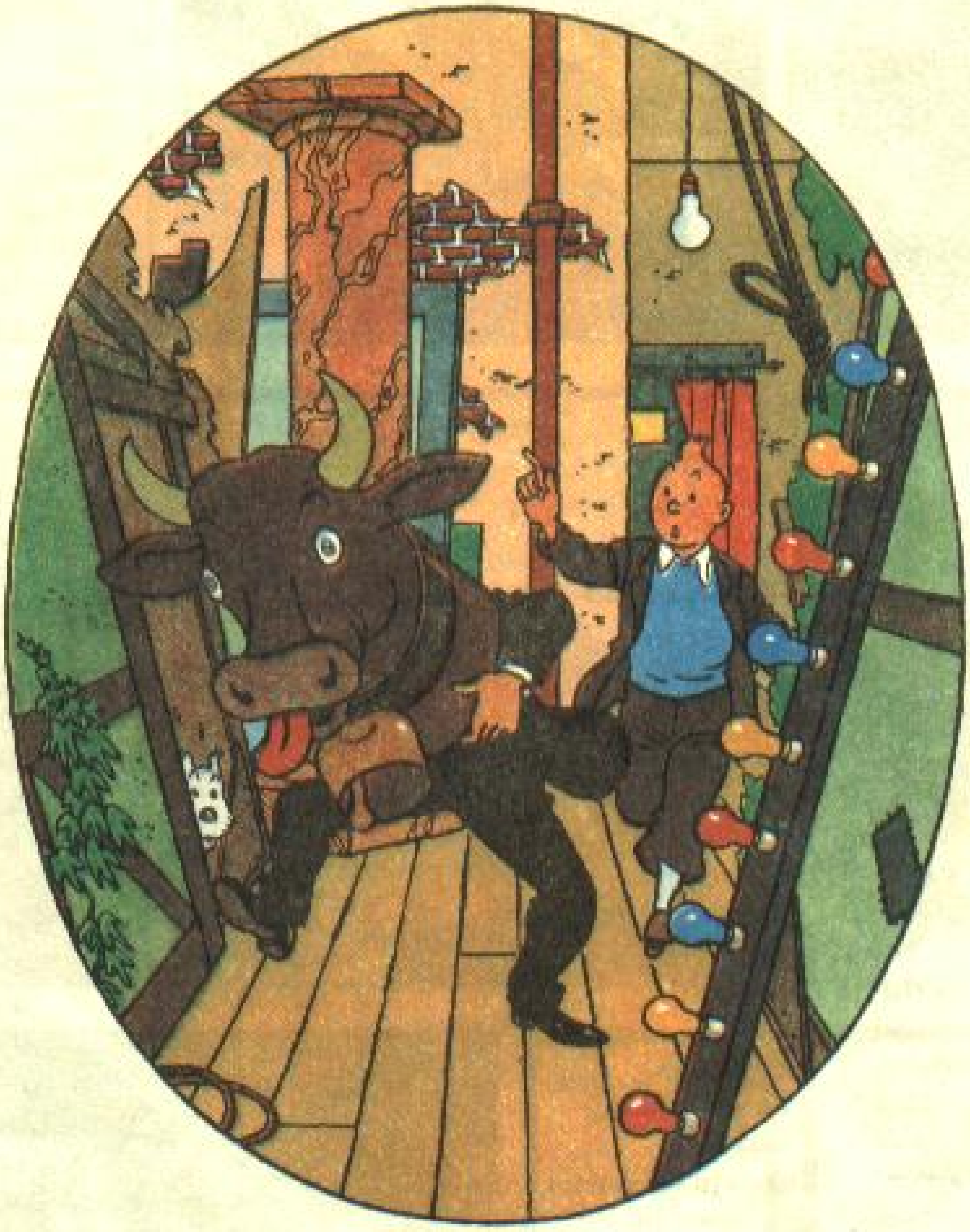


انتشارات یونیورسال

هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

هفت گوی بلورین



انتشارات یونیورسال

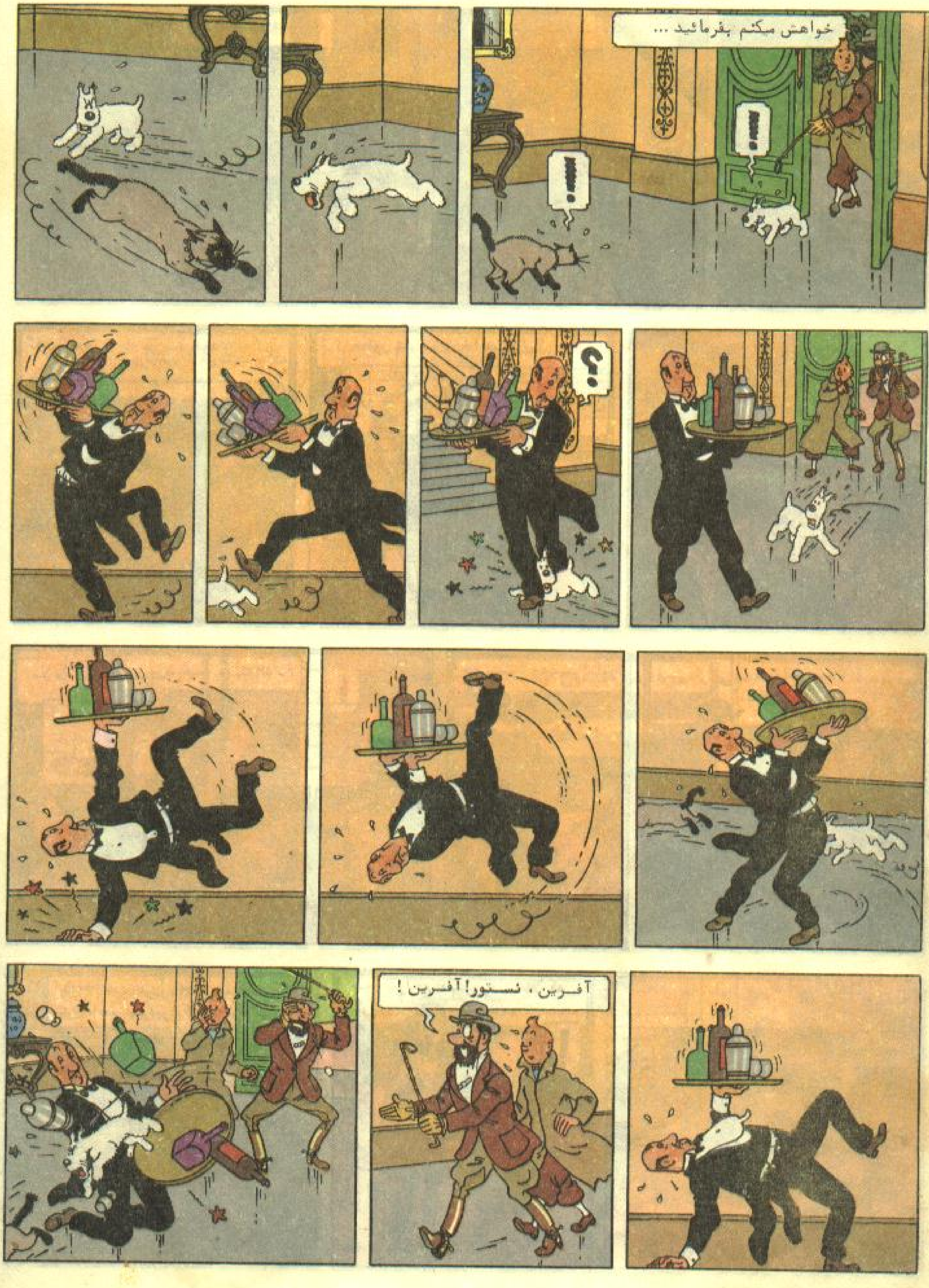
هفت گوی بلورین



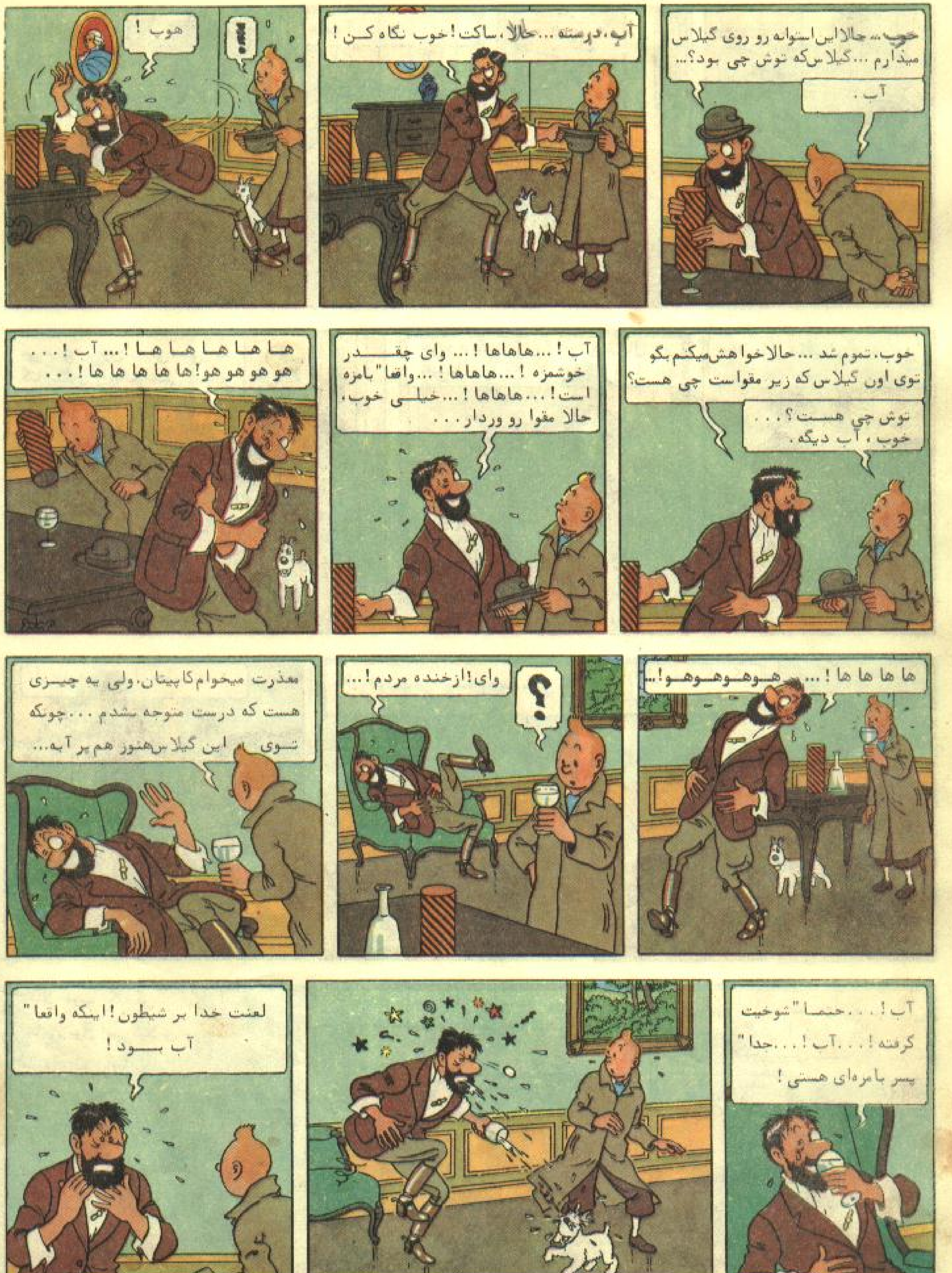

بالاخره رسیدیم . . .
سلام نستور، کاپیتان خونه است؟
خیر آقای تن‌تن، ایشون رفتن اسب سواری . . .
اما دیگه هر جا باشن، باید پیداشون بشه . . .
بفرمائید، اسبشون اومد . . .
!
اینهم خودشون . . .
سلام کاپیتان ! . . .
سلام دوست من، سلام . . . یه لحظه صبر کنید خواهش میکنم . . .
نستور ! . . . نستور ! . . . بی‌زحمت یکی دیگه بیار . . .

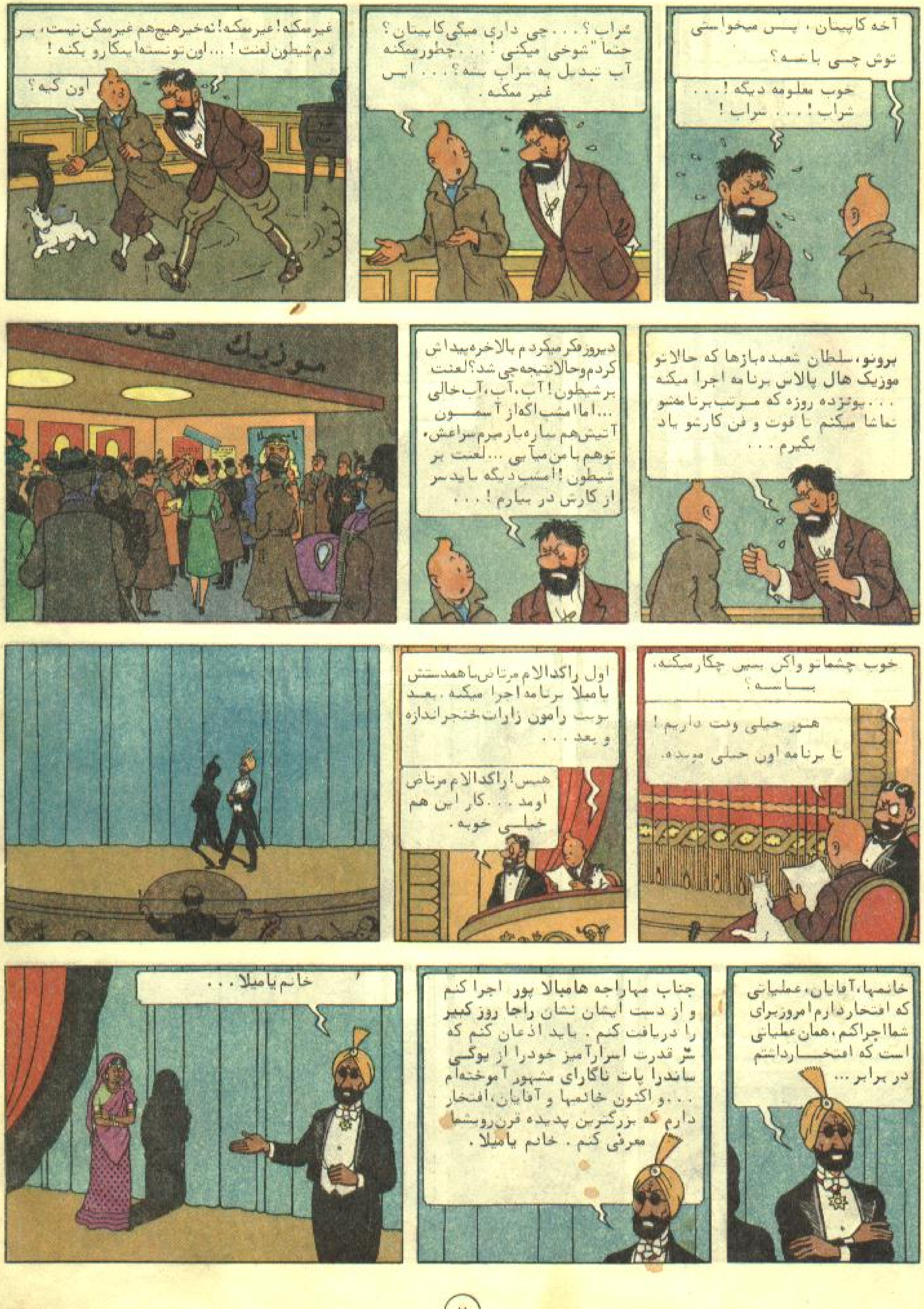


بفرمائید آقا . . .
خیلی متشکرم . . .
نه . . . نه‌نه ، اینکه تن تن خودمونه ! . . . خیلی از زیارتت خوشحالم ، دوست من !
چطور شد بیاد ما افتادی ؟
همینطوری اومدم سری بهت بزنم . . . هم ترو ببینم وهم آقای تورنسل رو . . . راستی حالش چطوره ؟
اوه خیلی خوبه . . . بیا . . . سروکله‌اش هم پیدا شد . . . همینطورکه می‌بینی هنوز علاقه‌اش روبه‌اون بازیچه مسخره حفظ کرده . . . مردک بیچاره خیال میکنه یه شاقول خیلی قدیمی از دوران گلی هاسو این دوروور است وحالا تصمیم داره پیداش کنه .
سلام ، آقای تورنسل !
این . . . اینکه دوست نازنین ما تن‌تنه ! . . . چه سعادتی !
امیدوارم چند روزی اینجا پیش ما بمونی .
افسوس ! نمیتونم ، امشب باید مراجعت کنم . . .
چه بهتر ! چه‌بهتر ! باور نمیکنی چقدر از این موضوع خوشحالم !
پس باز می‌بینمت ! . . . حالا باید برم دنبال تحقیقات . . .
بذار این دوست عزیزما به تحقیقاتش ادامه‌بده ، ماهم بهتره بریم گلوبی تر کنیم . . .
بله ! . . . راجع به‌مشروب . . . حالا که فکرشو میکنم . . .
!
دنبالم بیا . باید چیز خارق‌العاده‌ای رو بهت نشون بدم !


خواهش میکنم بفرمائید ...
!!!
!!!
؟
آفرین ، نستور! آفرین !


هاف‌هاف !
هاف‌هاف !
هاف ! . . . هاف ! . . .
ف ف ف
او آف
گ ر ر
ش ش
می‌بینی شیطون؟... می‌بینی چه کثافتکاری راه انداختی ! . . .
خوبه دیگه ، ولش کن ، دنبال من بیا . . .
حالا چیز شگفت‌آوری خواهی دید ! . . .
بفرمائید. اینجاست .
حالا ، دوست من ، چشما تو خوب وازکن .
بذاراول یه عینک یک چشمی وردارم . . .
حالا خوب نگاه کن . . . اول آب خالی توی این گیلاس میریزم... ملتفت شدی: آب خالی . . .
خوب ، مواظب باش که شروع کردم . . .
ببین، این یه استوانه مقوائیه، تو خالی هم هست ... گوش‌دادی؟ تو خالی . . . نگاه‌کن ... هیچی توش نیست، مگه نه ؟
درسته ، خالیه ...


خوب... حالا این استوانه رو روی گیلاس میذارم... گیلاس که توش چی بود؟...
آب.
آب، درسته... حالا، ساکت! خوب نگاه کن!
هوپ!
خوب، تموم شد... حالا خواهش میکنم بگو توی اون گیلاس که زیر مقواست چی هست؟
توش چی هست؟... خوب، آب دیگه.
آب!... هاهاها!... وای چقدر خوشمزه!... هاهاها!... واقعاً" بامزه است!... هاهاها!... خیلی خوب، حالا مقوا رو وردار...
ها ها ها ها ها!... آب!... هو هو هو هو! ها ها ها ها!...
ها ها ها!... هوهوهوهو!...
وای! از خنده مردم!...
?
معذرت میخوام کاپیتان، ولی یه چیزی هست که درست متوجه نشدم... چونکه توی این گیلاس هنوز هم پر آبه...
آب!... حتما "شوخیت گرفته!... آب!... جدا" پسر بامزه‌ای هستی!
لعنت خدا بر شیطون! اینکه واقعا" آب بود!


آخه کاپیتان، پس میخواستی توش چی باشه؟
خوب معلومه دیگه!... شراب!... شراب!
شراب؟... چی داری میگی کاپیتان؟ حتماً "شوخی میکنی!... چطور ممکنه آب تبدیل به شراب بشه؟... این غیر ممکنه.
غیر ممکنه! غیر ممکنه! نه خیر هیچ هم غیر ممکن نیست، بسر دم شیطون لعنت!... اون تونسته اینکارو بکنه!
اون کیه؟
برونو، سلطان شعبده بازها که حالا تو موزیک هال پالاس برنامه اجرا میکنه... بوتزده روزه که مرتب برنامشو تماشا میکنم تا فوت و فن کارشو یاد بگیرم...
دیروز فکر میکردم بالاخره پیداش کردم وحالا نتیجه چی شد؟ لعنت بر شیطون! آب، آب، آب خالی... اما امشب اگه از آسمون آتیش هم ساره بباره میرم سراغش، توهم با من میآیی... لعنت بر شیطون! امشب دیگه باید سر از کارش در بیارم!...
موزیک
خوب چشماتو واکن ببین چکار میکنه، باشه؟
هنوز خیلی وقت داریم! تا برنامه اون خیلی مونده.
اول راگدالام مرتاض با همدستش یامیلا برنامه اجرا میکنه. بعد نوبت رامون زارات خنجرانداز و بعد...
هیس! راگدالام مرتاض اومد... کار این هم خیلی خوبه.
خانمها، آقایان، عملیاتی که افتخار دارم امروز برای شما اجرا کنم، همان عملیاتی است که افتخار داشتم در برابر...
جناب مهاراجه هامبالا پور اجرا کنم و از دست ایشان نشان راجا روز کبیر را دریافت کنم. باید اذعان کنم که سر قدرت اسرارآمیز خودرا از یوگی ساندرا پات ناگارای مشهور آموخته‌ام ... و اکنون خانمها و آقایان، افتخار دارم که بزرگترین پدیده قرن روشنا معرفی کنم. خانم یامیلا.
خانم یامیلا...


اکنون خانم پاميلا را هيپنوتيزميکنم ...
خانم پاميلا، آيا حاضر هستيد بمن پاسخ بدهيد؟
بله، قربان . . .
خوب . . . خانم پاميلا، حالا بگيد نام کوچک اين آقا چيه؟
سرافين . . .
درسته آقا؟
بله . . . بله درسته !
عاليه . . . جواب بده خانم پاميلا . . . توی کيف دستی اون خانم چی هست؟
يه دستمال . . . يه دسته کليد . . . يه تقويم . . . يه جاپودری . . . يه ورقه هويت . . .
خانم پاميلا، شماره اون ورقه هويت چنده؟
۳۸۴۲۵ . . .
کاملا" درسته!
جالبه، نه؟ . . .
خانم پاميلا، آيا آن خانمی که اونجا رديف سوم نشسته، ازدواج کرده؟
بله ازدواج کرده.
خوبه . . . کار شوهرشون چيه؟
کارگردان سينما.
درسته خانم؟ . . .
بله درسته.
اونو می بينم ... ازسفری طولانی از يک کشور دوردست برميگرده ... اما ... اما ... چه اتفاقی افتاده؟ ... اونرنج ميبره ... رنج ميبره ... به بيماری عجيبی دچار شده ...


اگه شوخی میکنید، باید بگم شوخی بسیار بدیه!... حال شوهرم بسیار خوبه... خیلی احمقانه است!
این بیماری رحم نمیکنه! ... خشم خدای خورشید وحشتناکه!... نفرین خدای خورشید روی شوهر خانمه!
ای‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی!
!
خانمها، آقایان، از اینکه ناچاریم برنامه را لحظه‌ای برای یک پیغام خصوصی و فوری قطع کنیم عذر میخواهیم... از خانم کلرمون که در این سالن هستند خواهش شده که بی درنگ به منزل برگردند. شوهرشان بسختی بیمار شده.
خیلی عجیبه! باور کردنی نیست!... حتما" این صحنه ساختگی بود!...
خیال نمیکنم... چون کلرمون اسم کارگردانیه که همراه هئیت "ساندرز هاردموت" برای کشفیات به پرو رفته بود...
خانمها، آقایان، حادثه دردناکی که پیش آمده به شدت خانم یاملا را ناراحت کرده. مدیریت ناگزیر است فورا" برنامه بعدی را شروع کنه... برنامه رامون زارات خنجر انداز معروف...
می بینی؟... آدم جالبیه!
بنظرم این قیافه رو یه جائی دیدم...
سینیورها و سینیورس، برنامه‌یی که مان افتخار داردبارانون اجرا کرد خیلی خیلی خطرناک، برای همین ازشوما خواست کاملا" سکوت مراعات کرد...
خواهش میکنم دوربینت رو بدی بمن.



(۱) به کتاب "گوش کنده شده" مراجعه شود.

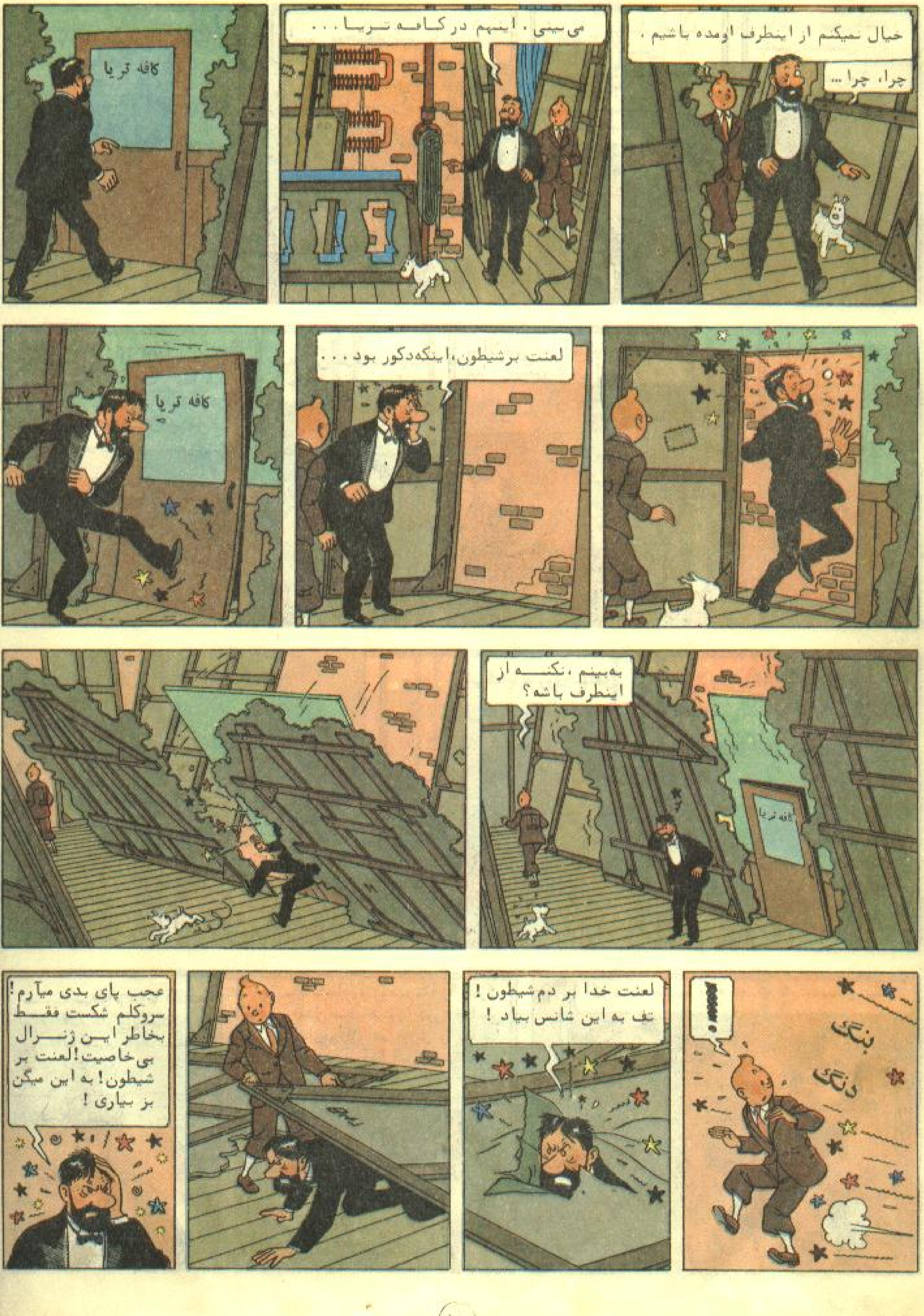


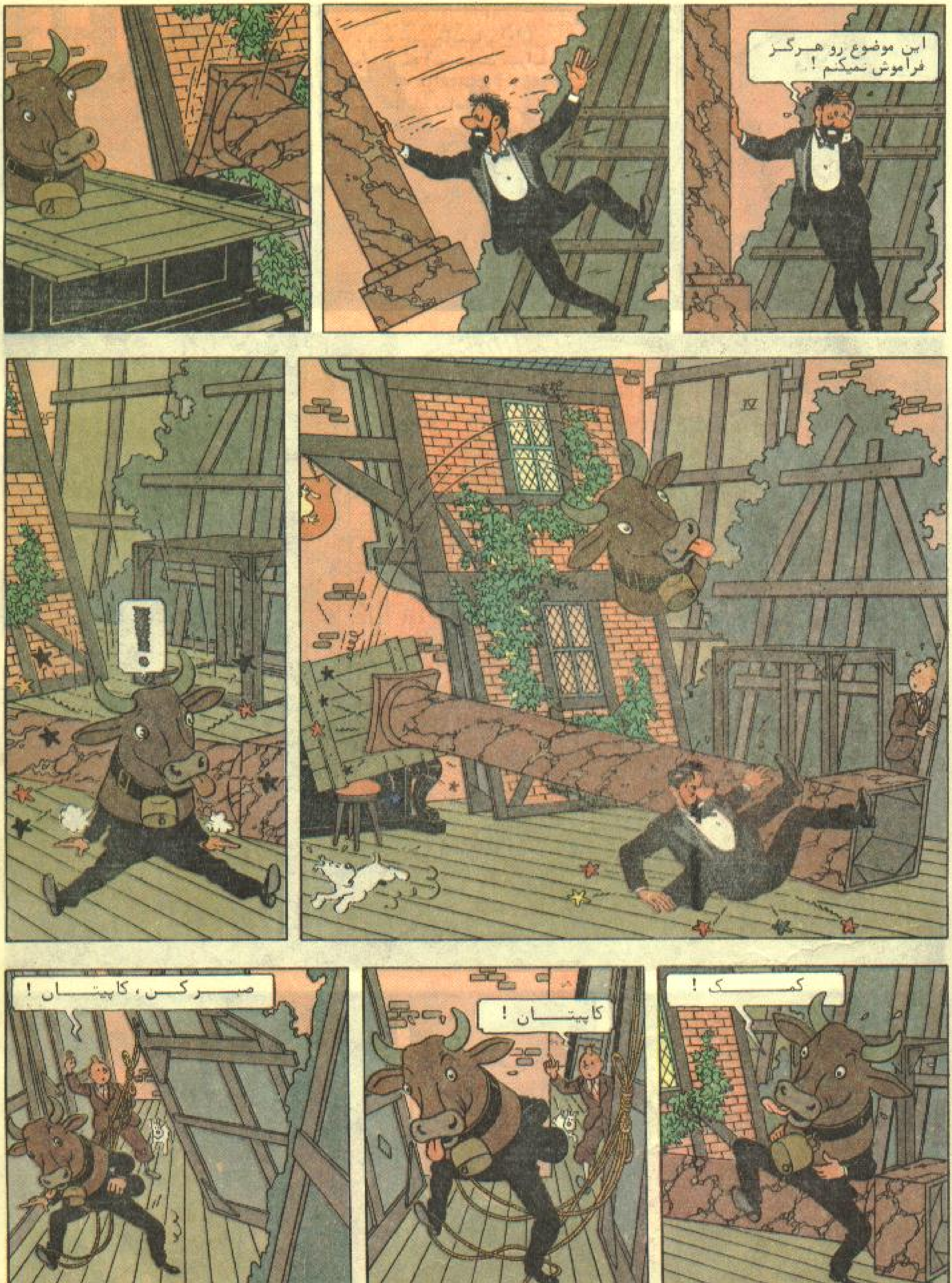
(۱) به کتاب "گوش کنده شده" مراجعه شود

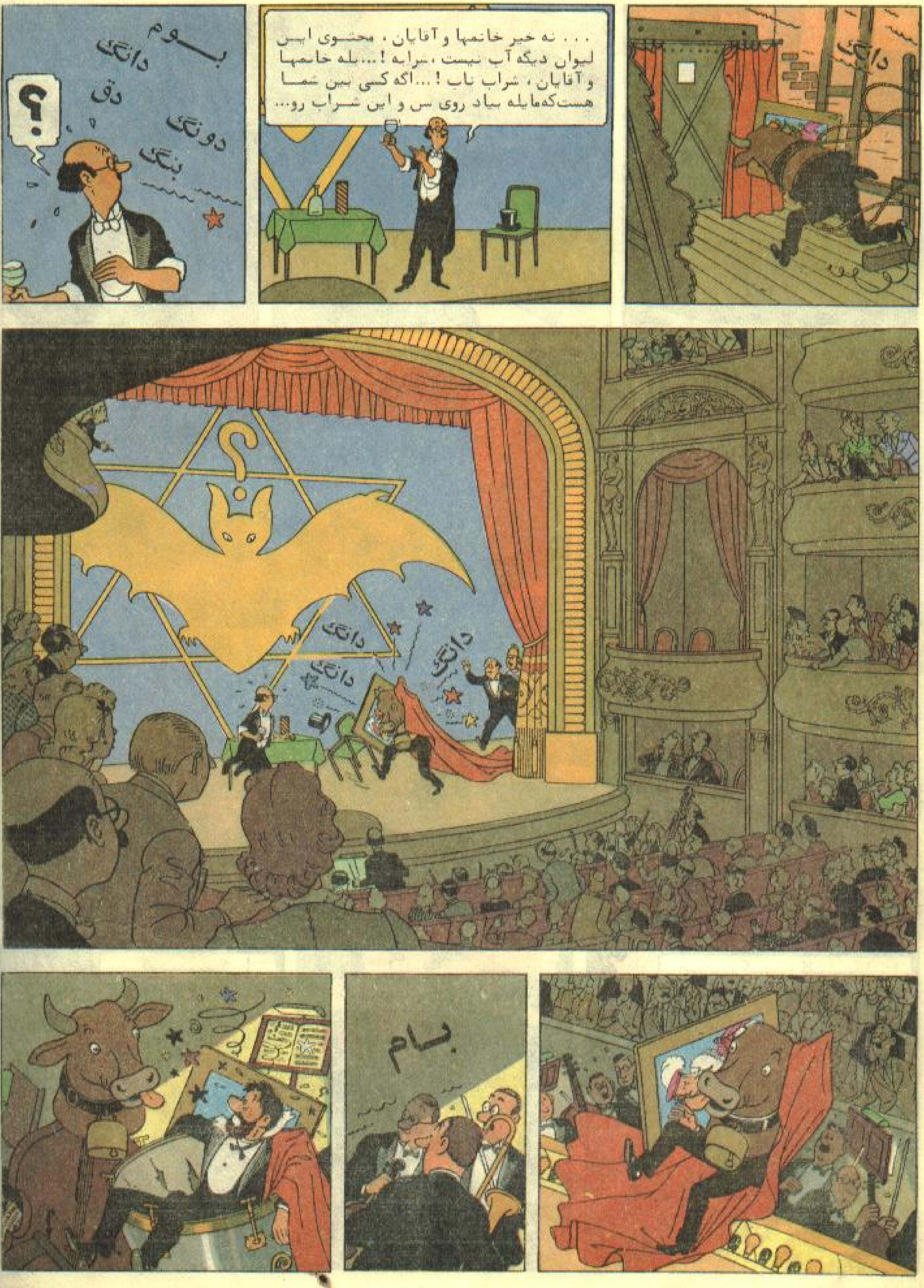


یلبله امشب خوب صداش واز شده بود.
عین میلو!...
راستی، چطوره بریم اطاق ژنرال آلکازار، و سری بهش بزنیم؟
فکر خوبیه!
از این طرفه؟
خیال میکنم...
ورود ممنوع
مطمئنی که از این طرفه؟
بالاخره معلوم میشه...
کجا هستیم؟
خیال‌کردی من میدونم؟...
ورود ممنوع
آه! حتما" اونا میتونن اطلاعاتی بما بدن...
ببخشید آقا، ممکنه خواهش کنم بفرمائید اطاق ژنرال... ببخشید، اطاق آقای رامون زارات کجاست؟
ته راهرو، اطاق ۱۴...
اونارو شناختی؟
آره، مرناص و خانم یامیلا بودن...
اطاق ۱۴... ته راهرو...
بله، خودشه...
پرورش حیوانات
تق تق
تق تق
۱۴
بفرررمائید!
۱۴
سلام ژنرال آلکازار!
رامون زا
۱۴
مو بجا نمیاری؟...


عازیزم ! ... تن‌تن ! ... همکار قدیمی ! ... آمیگو میو ، چه سعادتی ! ... آی ! خدای‌مان ! ... چاقدر از دیدناتان خوشحال شدم !
این موجود کی باشان ؟
دوست من ، کاپیتان هادوک ...
دوستان دوستان ما ، دوستان ما هستن ... خوشوافتم ! سینیور کلنل ، خوشوافت !
من هم همینطور ...
خاطرت جمع باشه ، پلیس نیستن ...
آه ! خوبه ! ...
چیکیتو نازنین ! از وقتی پلیس اومد اینجا پاسپورت و بارگ اجازه اقامات مارو بازدیدکرد خیال کرد همه پلیس ...
آه ، حالا فهمیدم ...
باید این ملاقات خوب را جاش گرفت ، اجازه داد یک گیلاس آگاردییننتد نوشید ...
بسلامتی شما ، آمیگومیو ! ... بسلامتی شما ، سینیور کلنل ! ...
بسلامتی شما ژنرال !
بسلامتی شما !
مواظب باش ! خیلی قویه .
قویه ؟ ... به ! ... توکه میدونی من به این چیزا عادت دارم ...
حتما " از اینکه مانو روی سن موزیک هال دید تعاجب کرد ، بله ؟ ... چکار میشه کرد ؟ زندگی است دیگر ! ... توکشور من انقلاب است ...
وحالا ژنرال تاپیوکا ، همون بی عرضه به قدرت رسید ، من ناچار شد از مملکت فرار کرد . شغل‌های زیادی داشت و حالا خنجر اندازی کرد ...
معذرت میخوام ، اما اگه میخواهیم کاراون شعبده‌بازه رو تماشا کنیم باید به سالن برگردیم .
درسته !
از اینکه ناچاریم زودترشما را ترک کنیم عذر میخواهیم ، چون خیلی علاقه داریم کار شعبده‌باز را تماشا کنیم ... خداحافظ ژنرال .
خداحافظ ، آمیگومیو .
اگه عجله نکنیم ، به شعبده باز نمیرسیم !


خیال نمیکنم از اینطرف اومده باشیم .
چرا، چرا ...
می بینی ، اینهم در کافه تریا ...
کافه تریا
لعنت برشیطون، اینکه دکور بود . . .
کافه تریا
به‌بینم ، نکنه از اینطرف باشه؟
کافه تریا
!!!!!
بنگ
دنگ
لعنت خدا بر دم شیطون ! تف به این شانس بیاد !
عجب پای بدی میآرم! سروکلم شکست فقط بخاطر این ژنرال بی خاصیت! لعنت بر شیطون! به این میگن بز بیاری !


این موضوع رو هرگز
فراموش نمیکنم !
کمک !
کاپیتان !
صبر کن ، کاپیتان !


دانگ
. . . نه خیر خانمها و آقایان ، محتوی این لیوان دیگه آب نیست ، شرابه ! ... بله خانمها و آقایان ، شراب ناب ! ... اگه کسی بین شما هست که مایله بیاد روی سن و این شراب رو...
بووم
دانگ
دق
دونگ
بنگ
؟
دانگ
دانگ
دانگ
بام


پالاس
عجب شبی بود!... تورو میرسونم خونه و خودم برمیگردم به مولیسار...
مگه یادتون نمیاد که همه مصرشناسا بعد از باز کردن تابوت توتان خامون بطرز اسرارآمیزی مردند ... حالا خواهید دید، همین بلا سرهمه کسانی که تابوت اینکا رو باز کردن خواهد آمد...
شیوع یک مرض عجیب
پس از کارگردان معروف، کلرمون، پروفسور ساندرز ـ هاردموت نیز به بیماری اسرارآمیز دچار شده است
کی میدونه؟ شاید اون مرد حق داشته باشه؟... مگنه...
دررررینگ
سلام!... خبر تازه چی دارین؟...
هیچی... اوضاع خوبه... آره، خوبه... نمیشه گفت که بده...
آره، خوبه خوبه... از اونم بالاتر: نمیشه گفت که اوضاع بده...
پس روبه‌مرفته، وضع خوبه؟
بله... اوه... راستی روزنامه صبح رو خوندید؟... "شیوع یک مرض اسرار آمیز"؟... پروفسور "ساندرز هارد موت"؟...
آره، خوندم...
خوب... راستی نظرت راجع به این قصیه چیه؟...
درست نمیدونم... البته خیلی عجیب به‌نظرمیاد، ولی ممکن هم هست که فقط یه تصادف باشه...
نه، نه، تصادف خالی نمیتونه باشه...
بی‌شک حق با شماست، اما چطور میشه ثابت کرد؟... در واقع اول باید دید این بیماری اسرارآمیز چی هست؟... بعد...


اگه راستشو بخواهی، بیماری نیست ... این دو نفر رو در حالیکه خوابیده بودن پیدا کردن. یکی پشت میز کارش بوده و دومی تو کتابخانه ... از معاینه اولیه اینطور معلوم شده که اونا یا هیپنوتیزم شدن و یا یکی جادوشون کرده.
راستی؟ داستان عجیبیه ...
اما بهتره اینو ببینی ...
؟
این چیه؟ این شیشه خورده‌ها چی هستن؟...
بلور... اینها کنار اون دو نفر افتاده بودن...
کسی بفکر افتاده این بلورها روآزمایش کنه؟
بله، چند تکه‌شو فرستادم به آزمایشگاه پلیس. حالا دارن آزمایش میکنن.
بله ... تاحالا چیزدیگری دستگیرمون نشده...
همین چیزهائی که فهمیدید کافیه که متوجه بشیم یه تصادف ساده نیست. حالا باید منتظرنتیجه آزمایش بود...
الان به آزمایشگاه تلفن میکنم... ممکنه تا حالا چیزی فهمیده باشن...
باشه...
الو اداره پلیس؟... با آزمایشگاه کار داشتم، لطفا" ...الو، دکترسیمون؟... من دوپونت ... نه با "ت" مثل توت‌فرنگی ... بله ... خوب؟ نتیجه آزمایش‌چی شد؟... چی؟
چی؟؟؟
پروفسور لوبه‌پن؟... خیلی عجیبه... در حال خواب تو حمام پیدا شده؟... بله... بازم همون تکه‌های شکسته بلوری ... خیلی عجیبه... نتیجه آزمایش چی شد؟
پیشرفتهای زیادی نکردیم... فقط فهمیدیم که این بلورها در اصل بشکل گوی بودن... احتمالا" توش هم داروبی بوده...
...که باعث شده محققین به خواب برن... اما، اون دارو چی بود؟ ما نمیدونیم... بله داریم به آزمایش ادامه میدیم... اگه خبری شد بشما اطلاع میدم... خداحافظ.
از فکرم خارج نمیشه! پروفسور لوبه پن!... خیلی عجیبه!...
حالا شدن سه نفر...


باید فوری به بقیه اعضای هئیت خبر داد و اقدامات احتیاطی برای محافظت شون بعمل آورد .
چی ؟ . . . خیال میکنی که . . . که ؟ . . . ؟
البته هیچ دلیلی نداره که بهمین جا ختم بشه . همه کسانی که همراه این هئیت بودن در معرض خطرن . بذار به‌بینم . . . ساندرز هاردموت ، کلرمون ، لوبه‌پن ، میش سه نفر . . . بقیه اعضاء چه کسانی هستن ؟ . . . آه ! بله . . . مارک شارله . فوری بهش تلفن کن . . .
الو؟... الو؟... الو؟... الو؟... الو؟...
همیشه همینطوره ، هر وقت که آدم با تلفن کار داره ، بدمصب خرابه !
جواب نمیده ؟ . . .
البته خیال ندارم تو کارتون دخالت کنم ، اما اگه‌بجای‌شما بودم ازگوشی استفاده میکردم . . .
الو؟ آقای مارک شارله ؟
الو ؟ . . . بله ، خودم هستم . . .
بله . . . بله . . . بله . . . روزنامه‌ها رو تازه خوندم ... چی؟ پروفسورلوبه‌پن ؟ اونهم ؟ . . . و . . . نه . . . چی گفتید ؟... خورده‌های بلور ؟ . . . ای وای ! پس بمن دروغ نگفتن !
کی ؟ . . . به سرخ‌پوست پیر که به ش ازکوکائین منگ شده بود . . . اما نه ، بهتره خود شمارو ببینم . . . نه ، خودم میام پیش شما . . . کجا ؟ . . . باشه !
الان می‌پرم تو یه تاکسی و میام . شما بهتره فعلاً به کانتونو ، هورنه ، برگاموت اطلاع بدین . بگید از منزل خارج نشن . . . . و از پنجره‌ها احتراز کنن . . . . بله ، از پنجره . . . من ؟... خیالتون راحت باشه ، مواظب هستم ! . . . الان میام ! . . . خداحافظ . . .
الان میاد . مثل اینکه این شارله چیزهائی میدونه . گفت که باید به بقیه اعضای هئیت خبر داد و بهشون گفت که بیرون نرن و از نزدیک شدن به‌پنجره‌احترازکنن !
باشه ، من میرم به‌پروفسور کانتونو خبر بدم . . .


عجب داستانیه! این تلفن
لعنتی هم بازی درآورده!
بذار پیداشون بشه!... چنان حسابشونو
میرسم که حظ کنن...
تاکسی!
شماره ۲۶، خیابان
لابرادور...
خواهش میکنم،
بفرمائید...
الو؟... الو؟ شما هستید آقای
کانتونو؟... آه چه سعادتی!
هنوز دیر نشده!...
مگه چی شده، تن‌تن عزیز؟... نه، من هیچ
اطلاعی ندارم... من... چی؟... اما... هیچ
باور کردنی نیست! کلرمون هم؟... لوبه‌پَن هم؟
... وحشتناکه!... باید مواظب باشم؟...
بله، خیلی احتیاط
کنید... سعی کنید
مخصوصا "کنار پنجره
نرید... بله، پنجره
... چونکه...
ز ی ن گ گ
آخ!... دود
دود دود
دود
الو؟... الو؟ آقای کانتونو؟...
الو؟... الو؟
چی شده؟


برای پروفسور کانتونو اتفاقی رخ داده! ...من حالا میرم خونه‌ا ش ... توهم سعی کن به دو نفر دیگر اعضای هئیت خبر بدی.
یه تاکسی جلوی در توقف کرد.
حتما" تاکسی مارک‌شارله‌است. من میرم سوار تاکسی بشم ... خداحافظ ...
میلو، عجله کن! ...
بفرمائید آقا: هیجده فرانک ...
؟
همون تکه‌های بلور! ...
به این مرد سوءقصد شده، بگو به بینم بین راه جائی توقف کردی؟
نه قربان ... آه چرا! ... فقط یه‌دفعه، چراغ قرمزبود ...
اوه داره یادم میاد! ... حتما" همین وقت اتفاق افتاده ... یه تاکسی اومد طرف چپ ما وایساد و من صدای‌خفیف شکستن شیشه شنیدم ... اما فکر کردم چیز مهمی نیست ... چراغ سبز شد و منهم حرکت کردم ...
فهمیدم! زنگ اول‌رو بزن و همین چیزها رو به اون‌دونفر که اونجا هستن بگو: اونا پلیس هستن ... من میرم به پروفسور هورنه خبر بدم ...
چشم قربان.


ماجرا ادامه دارد !...
آقای شارله در
یك تاكسی
اسرار گویهای بلورین
سه قربانی تازه
قطعاً این یك واق
آیا واقعا
این تو تان خامون
اینكاهاست؟
لوبه‌ین
شارله
كانتونو
هم قربانی
انتقام كاپاك
راسكار
آیا هفت گوی بلورین
وجود دارد ؟
یك مرض عجیب
...وبدین ترتیب، از هفت نفری که در هئیت علمی شرکت داشتند فقط دو نفر، یعنی آقایان هورنه وبرگاموت به بیماری اسرارآمیز مبتلا نشدند. پلیس شب و روز از محل اقامتشان محافظت میکند، همچنین از موزه تاریخ طبیعی که آقای هورنه ریاستش رابعهده دارند.
موزه تاریخ طبیعی
دستها بالا ! ... اگه نه‌آتش میکنم !
دفتر رئیس
من یه نامه و یه بسته سفارشی برای آقای هورنه دارم . . .
باشه ... میتونی بری تو . . .
دفتر رئیس
خداحافظ آقای هورنه...
چه تصادفی ! ... باور کردنی نیست ! ... همکارم از جاوه پروانه‌ای که تاحالا شناخته نشده شکار کرده وبرای من فرستاده . . .
عالی شد ! ... حالا به بینم این پروانه شناخته نشده چه شکلی است . . .
صبر کنید ! این بسته رو بازنکنید ! ... ممکنه یک دام باشه ! ... بدین بمن . خودم بازش میکنم . . .
چرا شما ؟ ...
آقای رئیس، اینکار وظیفه منه ، و وظیفه هم، همونطور که میدونید وظیفه است . . . از اونم بالاتر : وظیفه . . . وظیفه است . . .
زود باش بیا بالا ! یه بسته مشکوکی اومده که باید وازش کنیم .
ایناهاش، همینه .
دفتر رئیس


خیلی خوب، حالا باید این بسته رو باز کنیم ! ... خونسردیتو حفظ کن !
درسته. خونسردی خیلی لازمه !
مواظب باش . . .
مواظب باش . . .
دفتر رئیس موزه
خوب ! دیگه خطری نداره ... فقط یه پروانه است ... اما چه پروانه‌ای ! ... نگاه کن . . .
فوق العاده است ! . . .
شکار شده در جاوه
خودمونیم داداش عزیز، باید اعتراف کنم که واقعا" ترسیدم !
بین خودمون باشه، از اونم بالاتر. واقعا" ترسیدم !
هیس! کسی داره میاد . . .
خوب، اوضاع چطوره؟...
آه ! تن تن !
آره، آره، اوضاع روبراهه. اما ما کلی ترسیدیم. مجبور شدیم یه بسته‌ای رو که بنظرمون مشکوک میرسید باز کنیم. خوشبختانه توش فقط یه پروانه بود. نگاش کن . . .
اوه ! چه خوشگله !
کارتون عالیه ! می بینم که از دراطاق آقای هورنه خوب مواظبت میشه... پنجره‌اش چی ؟
پنجره‌اش؟ . . . من ازش مواظبت میکنم . . . این وظیفه منه !
از پنجره‌اش تو مواظبت میکنی ؟ ... خوب پس اینجا چکار میکنی ؟
ای داد بیداد! حق باتست ! ... من . . .
دفتر رئیس


صبح روز بعد . . .
اخبار روز
شماره مخصوص
اسرار گویهای بلورین
آقای هورنه، رئیس موزه تاریخ طبیعی نیز به بیماری مرموز خواب دچار شده است
جالبه ! ... خیلي جالبه ! ... یک نفر دیگه به بیمارا اضافه شده ! ... خیلي عجیبه !
نه، گمان میکنم یه خورده به طرف چپ جذب میشه ...
نه ، من گفتم : رئیس موزه تاریخ طبیعی هم مریض شده . . . آقای هورنه . . .
نه کاملا "، اما خیال میکنم بالاخره پیداش میکنم . . .
آره . باشه . بیا . خودت بخونش . اینطوری بهتره . . .
جالبه ! ... خیلي جالبه ! ... این مقاله رو خوندی ؟ ... نه ؟ ... خیلي جای تعجبه ... تیترش که لااقل به اندازه کافي درشت چاپ شده ... بهرحال، مهم نیست ... خودم واست میخونم ...
ماجرای گویهای کریستال توجه افکار عمومی را جلب کرده است . از قرائن پیداست که سرخ پوست‌های متعصب میخواهند از گستاخی که به تابوت "راسکار کاپاک اینکا" اهانت روا داشتند انتقام بگیرد ؟ . . .
. . . امکان این فرضیه هست . ولی باید پرسید، در اینصورت چرا انتقامجوی اسرارآمیز بجای کشتن قربانیان خود، آنها را خواب میکنند .
. . . به گفته اطبا ، این دانشمندان ممکن است مدتی طولاني بي آنکه خطر مرگ تهدیدشان کند بهمین صورت در خواب بمانند ... ؟
درررینگ
سلام نستور، کاپیتان خونه است ؟
بله آقا . . . بفرمائید . . .
هاف هاف ! هاف هاف !
پ ف ف !


دوست عزیز ! ... چقدر از دیدنت خوشحالم !
حالت چطوره ؟ ... آقای تورنسل چکار میکنه ؟
خوبه . داره واسم روزنامه میخونه . . .
". . . اما جای خوشبختی است که پلیس برای سلامتی آخرین عضو این هئیت ، همه گونه اقدامات احتیاطی را بعمل آورده است ، زیرا مسلم است که . . .
. . . که ایشان هم بزودی به سرنوشت دیگرافراد نگون بخت این هئیت دچار خواهد شد... پروفسور برگاموت ... اوه . . .
برگاموت ! ... چی ؟ آخرین عضو هئیت هفت نفری پروفسور برگاموته؟... خیلی جای تأسفه! من خوب می شناسمش ! ... ما با هم همکلاس بودیم . . .
شما پروفسور برگاموت را می شناسید ؟ . . . گمان می‌کنم که مومیایی راسکار کاپاک تو خونه اون باشه ؟
اوه! نه! برعکس خیلی هم مهربونه... اگه بخواین بشما معرفیش میکنم . . .
خیلی خوشحال میشم ، ازت ممنونم .
بسیار خوب ! ... باکمال میل . . . بریم . . .
به ملاقات آقای برگاموت اومدن ...
میخواستیم پروفسور برگاموت رو به‌بینیم . . .
باشه . . . کارت شناسائی . . .
هادوک... تن تن . . . تورنسل ... باشه ، یک دقیقه اینجا بمونید تا ببینم میتونید برید تو یا نه.
لعنت بر شیطون! خیال کردم اینجا آدم میتونه سرشو بندازه پائین و بره تو !
چکار کنیم ، بما دستور دادن...
آقایون میتونن تشریف بیارن ...

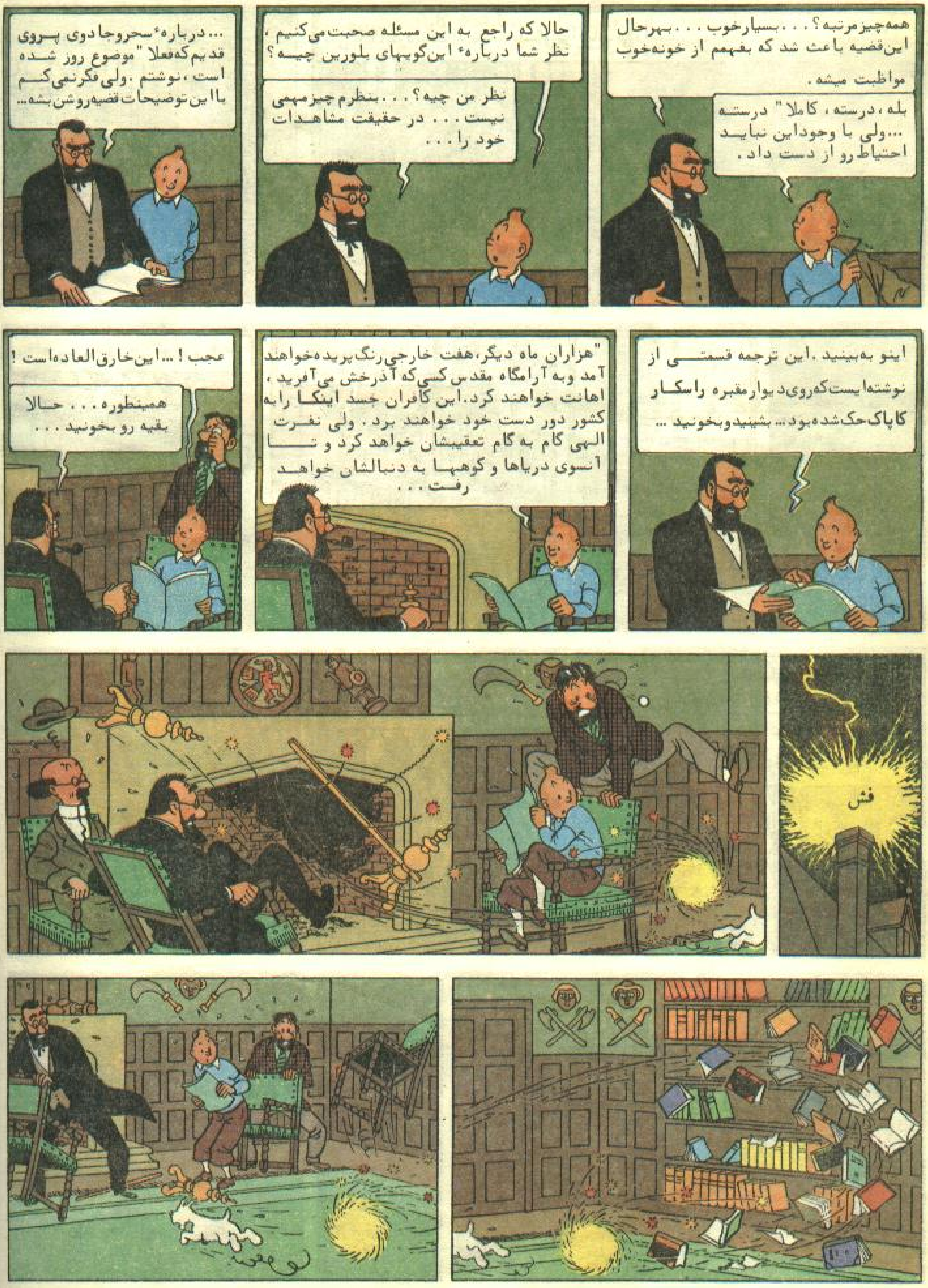


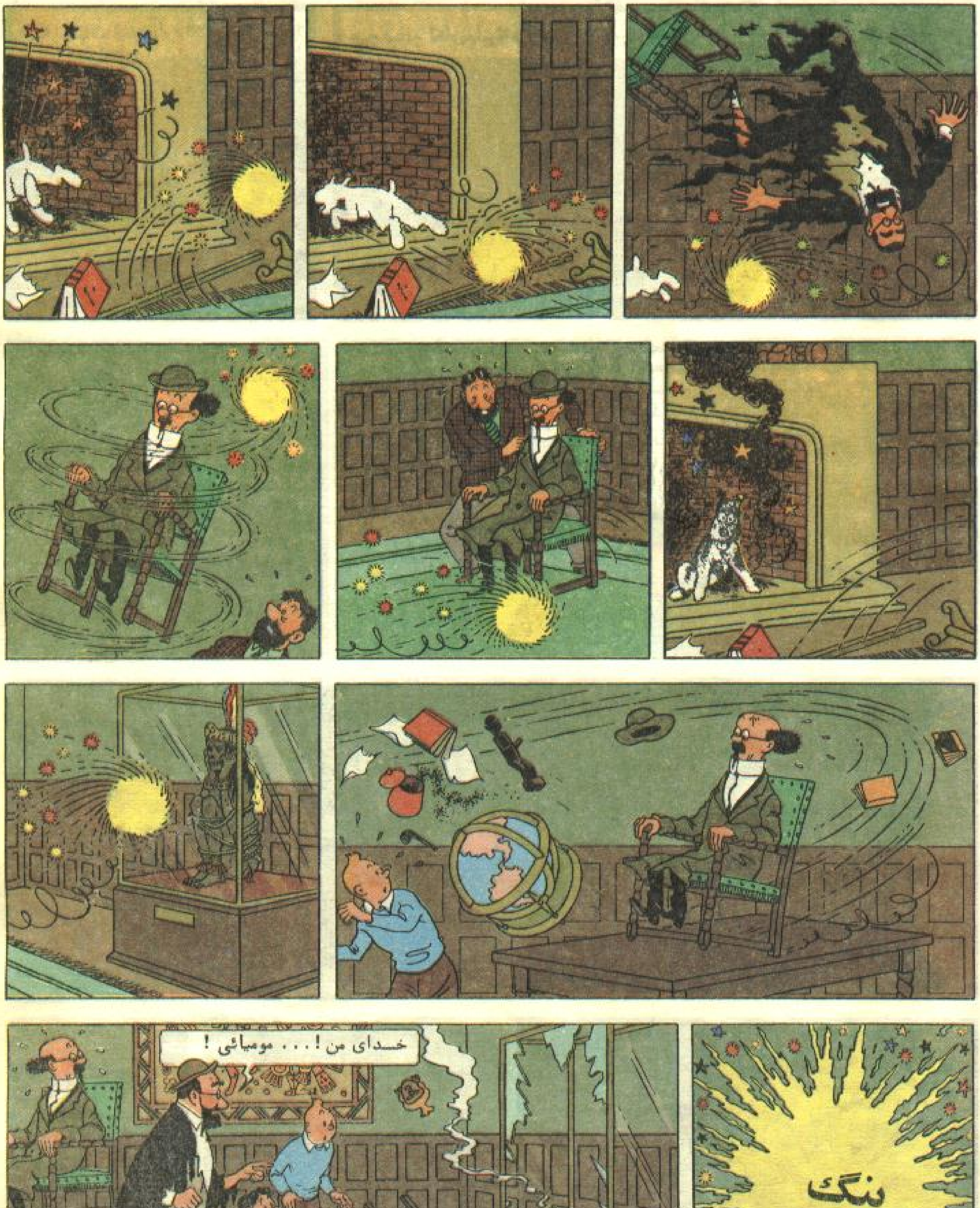
عجب! ازاین پروفسور چه مراقبتی می‌کنن!
لعنت بر شیطون! عجب هوای گرم و سنگینیـــه!
درسته، گمان میکنم این، آرامش قبل از طوفان باشه...
تق تق تق
بفرمائید!
آقای پروفسور، شما اینجا تشریف دارید!... مهمانانی که گفتیم اومدن...
سلام هیپولیت!
تورنسل!...
دوست عزیز و قدیمی من!
هیپولیت جان، دونفر از دوستام رو با خودم آوردم...
آقایان، خوش آمدید!
معرفی می‌کنم. هادوک، کاپیتان کشتی‌های اقیانوس پیما...
خوشوقتم، کـــاپیتان.
اینهم دوست جوانم تن‌تن، همان خبرنگار معروف...
خوشوقتــــم.
نـاکس چـه زوری داره!
هاف‌هاف! هاف‌هاف!
چی شده میلو، چرا اینقدر سروصدا می‌کنی؟
?



ها ـ ها ـ ها ـ ها ـ ها !
فهمیدم ! دوست ما راسکار کاپاک ، سگ بیچاره رو ترسونده ... راسکار کاپاک : همون کسی که باعث میشه از آسمون آتش بباره .
بوم
خیلی عجیبه ! ما درست داشتیم از راسکار کاپاک و اینکه او باعث رعد وبرق میشه صحبت می‌کردیم . زیاد منتظرمون نذاشته : نگاه کنید . . .
سقف ماشین شما بازه مگه نه ؟ . . بشما توصیه می‌کنم جائی بذارید که بارون نخوره . . . در این نواحی طوفان اغلب خیلی شدیده .
بسیار خوب . ممکنه بذارمش توی گاراژ ؟
بنگ
شنیدید ؟ . . . صدای تیر بود !
اونجارو ! . . . یکی داره می‌دوه . . . از محافظین خونه است . . .
باید به‌بینم چه خبره . . .
صدا از طرف در بود !
بنگ


شما شلیک کردید ؟
کسی شلیک نکرد ... شما نمیبایست ماشینو زیر آفتاب می ذاشتید ... به بینید لاستیک هاش ترکیده ! . . .
خوب؟ چه خبره ، چی شده ؟
چیزی نیست ، دوتا از لاستیک های ماشین ترکیده . . .
دو تا لاستیک ؟ ... دو تا لاستیک ماشین من ؟ ... و تازه می گی چیزی نیست ؟ لعنت بر شیطون !
بنگ
آخ ! درست خورد تو دماغم !
حالا چکار کنیم ؟ . . . دوتا از لاستیک ها ! . . . من که یه زاپاس بیشتر ندارم !
خیلی ساده است : شب همینجا می مونید ... و فرداصبح به یه گاراژ تلفن می کنید . . .
بَه ! بارون هم که گرفت ! ...زود بریم تو !
بام
رادام
بابام
خیلی عذر می خوام ، هیپولیت ، اما مثل اینکه یکی داره در می زنه .


همه‌چیز مرتبه؟ . . . بسیار خوب . . . بهر حال این قضیه باعث شد که بفهمم از خونه‌خوب مواظبت میشه .
بله ، درسته ، کاملا" درسته ...ولی با وجود این نباید احتیاط رو از دست داد .
حالا که راجع به این مسئله صحبت می‌کنیم ، نظر شما درباره‌ٔ این گویهای بلورین چیه؟
نظر من چیه؟ . . . بنظرم چیز مهمی نیست . . . در حقیقت مشاهدات خود را . . .
... درباره‌ٔ سحر و جادوی پروی قدیم که فعلا" موضوع روز شده است ، نوشتم . ولی فکر نمی‌کنم با این توضیحات قضیه روشن بشه...
اینو به‌بینید . این ترجمه قسمتی از نوشته‌ایست که روی دیوار مقبره راسکار کاپاک حک شده بود... بشینید و بخونید ...
"هزاران ماه دیگر، هفت خارجی رنگ پریده خواهند آمد و به آرامگاه مقدس کسی که آذرخش می‌آفرید ، اهانت خواهند کرد. این کافران جسد اینکا را به کشور دور دست خود خواهند برد . ولی نفرت الهی گام به گام تعقیبشان خواهد کرد و تا آنسوی دریاها و کوهها به دنبالشان خواهد رفت . . .
عجب ! ... این خارق‌العاده است !
همینطوره . . . حالا بقیه رو بخونید . . .
فش


خـداى من ! . . . موميائى !
بنگ



راسکار کاپاک ناپدید شده ! ... انگار آب شده !
... بخار شده ! ... فقط جواهراتش مونده !
چی شده ، آقای برگاموت ؟
من . . . چیزی نیست . . . بقیه رو بخونید ... بقیه اون ترجمه . . .
" و روزیکه راسکار کاپاک در نوری خیره کننده، آتش پاک کننده را بسوی خود بخواند، به عنصر اولیه اش تبدیل خواهد شد و آنروز برای خارجیان گستاخ روز انتقام خواهد بود . "
اجازه میدی ، هیپولیت ؟
می بینید ؟ پیشگوئی درست دراومده ... راسکار کاپاک ناپدید شده ... وبزودی از من انتقام خواهد گرفت ، اینو احساس می کنم . . .
منم همینطور ... بوش خیلی هم شدیده : باید گوگرد باشه ، مگه نه ؟
شما از چیزی نترسید ! از منزل بخوبی محافظت می شه ، خودتون هم اینو میدونید . کجا می خوابید ؟
تو اطاق بغلی . . . پنجره نداره . . .
خوبه ، اینجاهم پنجره اش حائل داره . . . از اون گذشته ، ماهم توهمین ساختمون می خوابیم ... برای خاطرجمعی بیشتر ، دو مأمور زیر این پنجره ها بذارید ... خواهید دید هیچ خطری متوجه شما نمیشه .
حق با تست ... من پاک خودمو مسخره کردم ... آقایون ، بفرمائید اطاقاتونو بشما نشون بدم وبریم بخوابیم ...
چند ساعت بعد . . .


!!!
خدای من! چه سعادتی! خواب می‌دیدم! ... حتما "باد پنجره‌رو باز کرده!
عجب کابوس وحشت آوری بود!
کمک!
صدای کاپیتانه!
دنگ
چی شده کاپیتان؟... تو فریاد می‌زدی؟...
آره، من... من دچار کابوس وحشتناکی شدم!... همون راسکار کاپاک اومده بود تو اطاقم... تو دستش یک گوی بزرگ بلوری بود... اونو با تمام قدرتش پرت کرد روی زمین...
خیلی عجیبه منم همین خوابو دیدم...
وای
وای
دیگه چی شده؟...
مواظب باشین!... اونجاست!... تعقیبم می‌کنه!... داره میاد!...


بهتون می‌گم اونجاست !... همون سرخ‌پوسته که اونجا دیده بودیم !... اومد تو اطاقم ، به گوی بلوری هم تو دستش بود !. . .
این دیگه واقعا" عجیبه ! ...باز همون خواب !... آدم گیج میشه !
بهرحال بهتره سری به اطاق پروفسور بزنیم ...
می‌بینین؟ . . .هیچکس نیست ! . . .اونم مثل ما خواب دیده.
میلو ! . . . میلو رو نگاه کنین !
عجیبه ! . . .حتما" چیزی حس کرده . . .
داره از پلکان میره پائین . . . میگم نکنه . . .
هیس !...
کاپیتان ! . . . قالی !
؟
دَنگ
بَنگ
دَدَنگ
دَدَنگ
تف به این شانس !لعنت بر فرق شیطون !


بیچاره کاپیتان ، جائیت که نشکسته؟ . . .
خوب ، واقعا" شانس آوردی ! . . .
ممکن بود استخونات بشکنن ! . . .
ساکت بابا ! اینقدر سروصدا نکن !
هـووووو ! هـووووو !
چی شده؟
نمیدونم . . . سگم مقابل در اطاق آقای برگاموت ناله عزا سرداده ...
آقای برگاموت . . . آقای برگاموت . . .
جواب نمیده ... باید در رو باز کرد . . .
دنگ
دنگ
خـدای من انشاالـه کـه . . .
ترسمون بیخود بود ! راحت خوابیده...
؟
شق
دیر شده ! . . . نگاه کنید ، خورده های بلـور !


آخه این غیرممکنه ! . . . از همه سوراخهای خونه محافظت می شه...
آقـای بـرگـاموت ! آقـای بـرگـاموت !
دیگه نمیشه کاری کرد . . . گوی بلوری کارشو کرده . . . اینهم آخرین قربانی . . .
خرر . . . خرر . . .
پنجره ! ... جائی حتما" ازاونجا رد شده !
اما ، نه . . . پنجره بسته است ! . . . خارق‌العاده است ! . . .
کسی از اینجا رد نشده ؟
نه ، رئیس ، هیچکس . چرا ؟
من دیگه پاک گیج شدم... پس این ناکس از کجا در رفته ؟
اوه ! اینجارو به‌بین ! جواهرات راسکار کاپاک هم ناپدید شدن !
هاف هاف
اونجا ! هر کی بوده از اونجا فرار کرده ! . . . از سوراخ بخاری دیواری !
هاف هاف ! هاف هاف !
اگه از اینجا رد شده باشه ، به یه حموم حسابی احتیاج داره . . .


حق باشماست. ازسوراخ بخاری فرار کرده !
پشت بامها ! . . . مواظب پشت بامها باشید ! . . .
بله، رئیس !
اونجارو ! . . . اونجارو ! . . . یکی داره فرار می کنه ! . . .
زدمش !
افتاد ! . . . زود بریم سراغش...
باید اینجاها افتاده باشه...
بگرد، میلو، خوب بگرد ! ...
دلم میخواد کاری بکنم، اما . . .
بیچاره حق داره! دماغش هنوز پر دوده است . . . نمیتونه خوب بو بکشه !
آآآآآآآآآآآآخ !

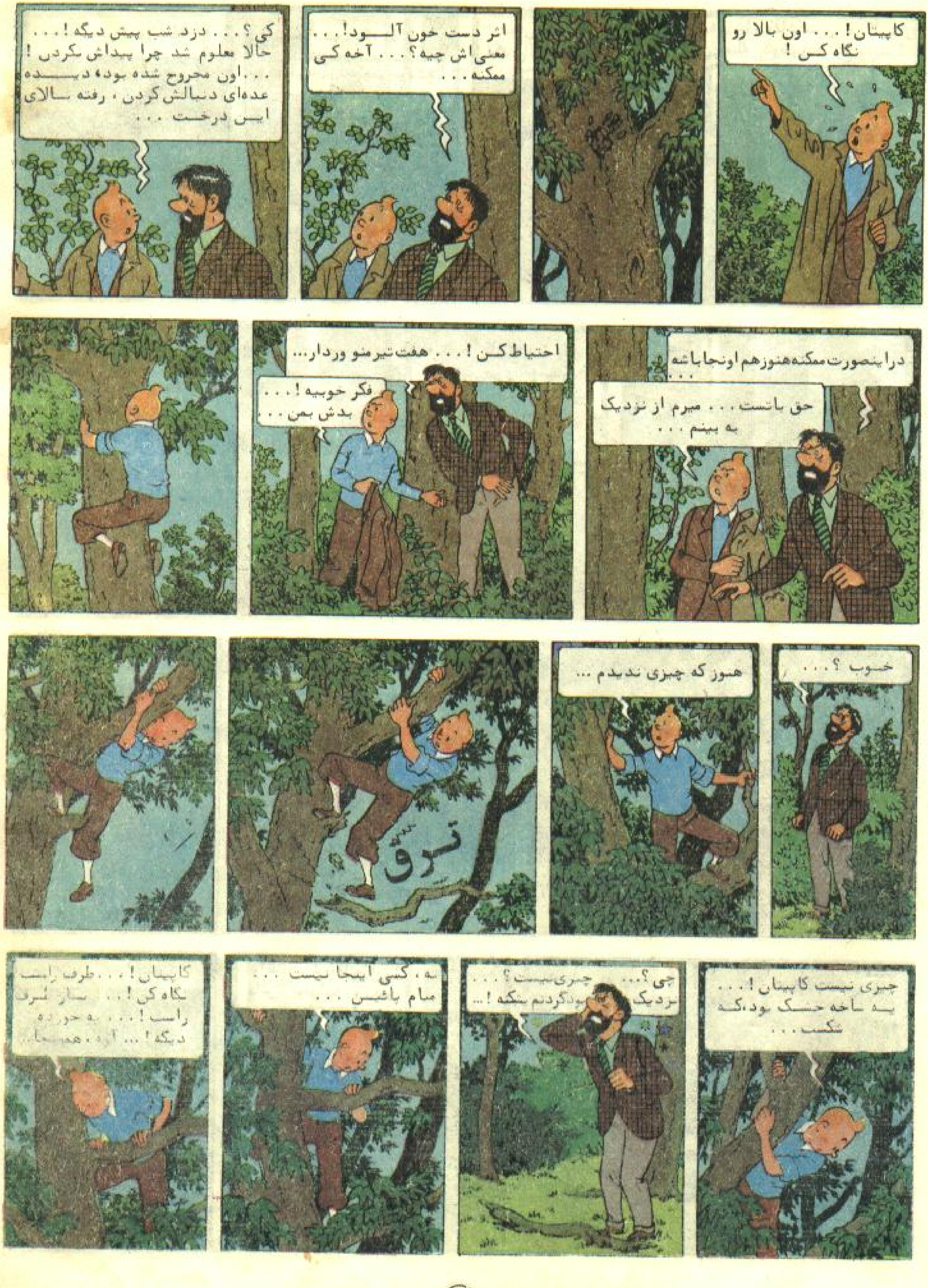


صدای پروفسور برگاموت بود !
لعنت بر شیطون ! دارن میکشش !... عجله کنیم !
بدادم برسید !...
آآآآآآه !
عفو !... عفو !...
برمی‌گردن !... اومدن !... آه ! دارن خفه‌ام می‌کنن !
برین گم شین، لعنتی‌ها !... گم شین !... بدادم برسین !... منو پاره‌پاره می‌کنن !..
آرام باشید، آقای برگاموت آرام باشید !... هیچکس اینجا نیست، ما دوستان شما هستیم ...
این دیگه چیه؟...
دوباره بیهوش شد ...
شانس نیاوردیم : طرف در رفته !... حالا بریم به‌بینیم اینجا چه خبره ...
داد می‌زد، جیغ می‌کشید : بنظر می‌رسید بطرز وحشتناکی رنج می‌بره ... بعد ناگهان آرام شد ... فکر میکنم بهتره به دکتر خبر کنیم ...
صبح روز بعد ...
بله ... خواب بیهوشیه ... به بینید، عضله‌ها بهیچوجه منقبض نیستند، دست و پاها هیچ احساسی ندارند ...
وای !


دوباره پیداشون شد! ... میخوان شکنجه‌ام بدن! ... بدادم برسید!
دارن نزدیک میشن!... دور شید، جلادای ناکس ... کمک!... کمک!
یه دقیقه صبر کن...
تق تق تق
آه تو هستی؟... سلام... هیپولیت اینجاست؟
بله، اینجاست، اما خوابیده: حالش هیچ خوب نیست...
توی باغه؟... باشه، می‌رم پیداش کنم...
کدوم طرف رفته؟
اصلا" نمی‌بینمش.
اوه! خیلی ساده است، با این پاندولم پیداش می‌کنم!
ای بابا! چرا اینطوری می‌کنه؟
عجیبه! خیلی عجیبه! هیچ سردرنمی‌آرم...
حالا یه ساعت باید کلاه، چتر، عینک و پاندولم رو پیدا کنم، تا بتونم راه بیفتم!
ای دل غافل! این دیگه واقعا" شگفت‌آوره!... حتما" یه چیزی لای این بوته‌ها هست...
؟



معرما! نگفتم؟... اما اصلاً" چی هست؟
به دستبند!... بحق چیزهای ندیده! اما همونیه که تو دست مومیائی بوده!... خیلی عجیبه! ... آخه چطور شده که افتاده اینجا؟
خیلی جالبه!... بی شک طلای خالصه... اینو می‌کنم تو دستم و هیچ بروم نمیارم...
واقعاً" که قشنگه!... خیلی هم بهم میاد...
چند دقیقه بعد...
تورنسل؟... تو باغه... اطمینان دارم که داره با پاندولش بازی می‌کنه... صبر کن، میرم پیداش کنم...
این تورنسل خنده دار کجا قایم شده؟
خیلی عجیبه، خودش گفت میره تو باغ...
خوب؟... پس تورنسل کو؟...
ندیدمش... احتمال داره برگشته باشه به اطاقش... برم نگاه کنم...
نه، تو اطاقش نیست... خیلی عجیبه...
برگردیم به باغ. حتماً" لای بوته‌ها با پاندولش پیداش می‌کنیم...
تورنسل!...
تورنسل!...
فایده نداره، خودت هم میدونی.
این لعنتی آخه کجا رفته؟... تورنسل!...
تورنسل!...
?


کاپیتان ! . . . اون بالا رو نگاه کن !
اثر دست خون آلــود ! . . . معنی اش چیه ؟ . . . آخه کی ممکنه . . .
کی ؟ . . . دزد شب پیش دیگه ! . . . حالا معلوم شد چرا پیداش نکردی ! . . . اون مجروح شده بوده، دیده عده‌ای دنبالش کردن ، رفته بالای این درخت . . .
دراینصورت ممکنه هنوزهم اونجا باشه . . .
حق باتست . . . میرم از نزدیک به بینم . . .
احتیاط کن ! . . . هفت تیرمو وردار...
فکر خوبیه ! . . . بدش بمن . . .
خوب ؟ . . .
هنوز که چیزی ندیدم ...
تروق
چیزی نیست کاپیتان ! . . . یه شاخه خشک بود، که شکست . . .
چی ؟ . . . چیزی نیست ؟ . . .
نه ، کسی اینجا نیست . . .
کاپیتان ! . . . طرف راست
نگاه کن ! . . .


چتـــر تـورنسله !
چتر خودشه ، مگه نه ؟
آره ، آره ، چترخودشه ! . . . اما نکنه . . .
اینجارو ببین ! ... علفها لگد مال شدن ! . . .
اینجا هم شاخه‌ها شکستن . . . کاپیتان در این نقطه زدوخوردی رخ داده !
زدوخورد ؟ . . . تورنسل ؟ . . . تورنسل کشتی گرفته ؟
شاید حمله نکرده باشه . . . اما مطمئنا" خواسته از خودش دفاع کنه . . . حالا می‌فهمم چی شده . . . دزد هنوز روی درخت بوده . . . تورنسل سرمی‌رسه . . . دزد هم می‌پره روش . . .
آخه چرا ؟ ... لعنت برشیطون ! چه دلیلی داشت که بخواد به تورنسل حمله کنه ؟
نمیدونم ، کاپیتان ، نمیدونم ... تنها چیزی که‌میدونم ، اینه که آقای تـــورنسل ناپدید شده و حالا بایـد پیداش کنیم . . .
میلو ! میلو ! میلو !
میـلو ! میـلو !
میلو جان ، استخونتو بعد بهت میدم . فعلا" تو باید سعی کنی تورنسل ، دوست ما رو پیدا کنی . . .
بگرد ، میلو ، بگرد ! ... عجله‌کن ! ... زودباش ! . . .
میخواهی بگی اونجاهستند؟...
مواظب باش ، کاپیتان ! . . . مواظـب باش ، بخواب رو زمین ! . . .
چی؟... چی‌شده؟...
بخواب رو زمیـن !
بنگ بنگ


آدمکش !...وحشی !...بی سواد !...بی سرپرست !...تک‌سلولی !...تربچه‌نقلی ! ... کدو حلوایی !
کاپیتان !...من سینه خیز تا اونجا میرم ...تو گاه گاهی تیر خالی‌کن ...اینم برونینگ ، بگیر که‌انداختم ! ...
هوپ !
متشکرم !
بفرما !...کله پوک ،حالا حسابتو می‌رسم !
تق
بنگ
تق
بنگ
اگه‌بتونم استخونمو ور دارم ، عالی می‌شه ...باید خونسردیمو حفظ کنم !...
خوب شد ! بالاخره‌ورش داشتم ، دماغه‌سوخت؟ ...
بنگ
بنگ


عجله کن کاپیتان !
اومدم !
در رفتن !
لاستیک ها !
تق
طپانچه‌ات رو بده ! . . .
اسلحه من خالیه !
مال منم خالیه !
دیگه تموم شد ! . . . از دستمون در رفتن ! . .



بدجنسا ! . . . خونخوارا !... بردلا ! . . . وحشي‌ها ! . . .
بیا ،کاپیتان . . . من شماره ماشینو ورداشتم . . . این خودش یه‌شانسه . . . عجله کنیم !
کارآگاهی که اینجاست ، میتونه فوری شماره رو به ژاندارمری بده . . .
حقه‌بازای نالوطی !
الو، اداره‌پلیس؟... من، کارآگاه "شوبه" هستم ... بله ... یکی از دوستای آقای برگاموت ، یعنی آقای‌تورنسل رو دزدیدن . . . بله ... با ماشین ... بله، شماره‌شو بشما می‌دم . . .
شماره ۳۱۷۴۱۳
ازپلیس به ژاندارمری . بهمه واحدهای گشتی دستورداده‌میشود سرنشینان اتوموبیل اوپل المپیای‌سیاه‌رنگ‌شماره ۳۱۷۴۱۳ را دستگیر کنند . این اتوموبیل از پالیسی حرکت کرده وبه جانب شاوان در حرکت است . . .
ژاندارمری
لعنتی‌ها ! . . . تورنسل رو می دزدید؟... آخه چرا؟... کی میتونه بمن بگه چرا تورنسل بیچاره رودزدیدن ؟ . . .
الو؟... بله... شوبه، بله... شماهستید ، رئیس؟... بله ... بله ... سودر جریان میذارید؟... بسیار خوب !
خوب ، انجام شد ! ... ماءمورین ژاندارمری همه جاده‌های این منطقه رو بستن ! ... دزدا نمی‌تونن از چنگ ما فرار کنن !
لعنت به این شانس ! ژاندارما ! . . .
317413
بدجنسا دررفتن !
الو؟ ... ژاندارمری ؟ ... من دوریمون هستم ! ... کیلومتر ۲۸ ... اتوموبیل با سرعت تمام بطرف شاوان در حرکته ... شما ... جلوشو سد کردید ؟ . . . عالیه . . .
317413


یه ماشین داره میاد...
توی جاده یه ماشین سیاه ندیدید؟
یه ماشین سیاه؟... نمیدونم... دقت نکردم.
یکی دیگه هم داره میاد...
25707
یه ماشین سیاه؟... یه اوپل؟... نه... چیزی یادم نمیاد...
خوب، حرکت کنید...
عجیبه!... پس از کجا در رفتن؟
بریم بازرسی کنیم... اینطوری بهتره...
...تورنسل رو بدزدن؟... دزدای کثافت! ...آخه چرا تورنسل؟... اصلا" چطور شد این آدم گیج هوس کرد بره تو باغ قدم بزنه؟
خوب، حالا معلوم میشه...
!
چی؟ شما اونو ندیدین؟... مدتهاست که از کنار ما رد شده!... حتی نزدیک بود ما رو زیر بگیره!

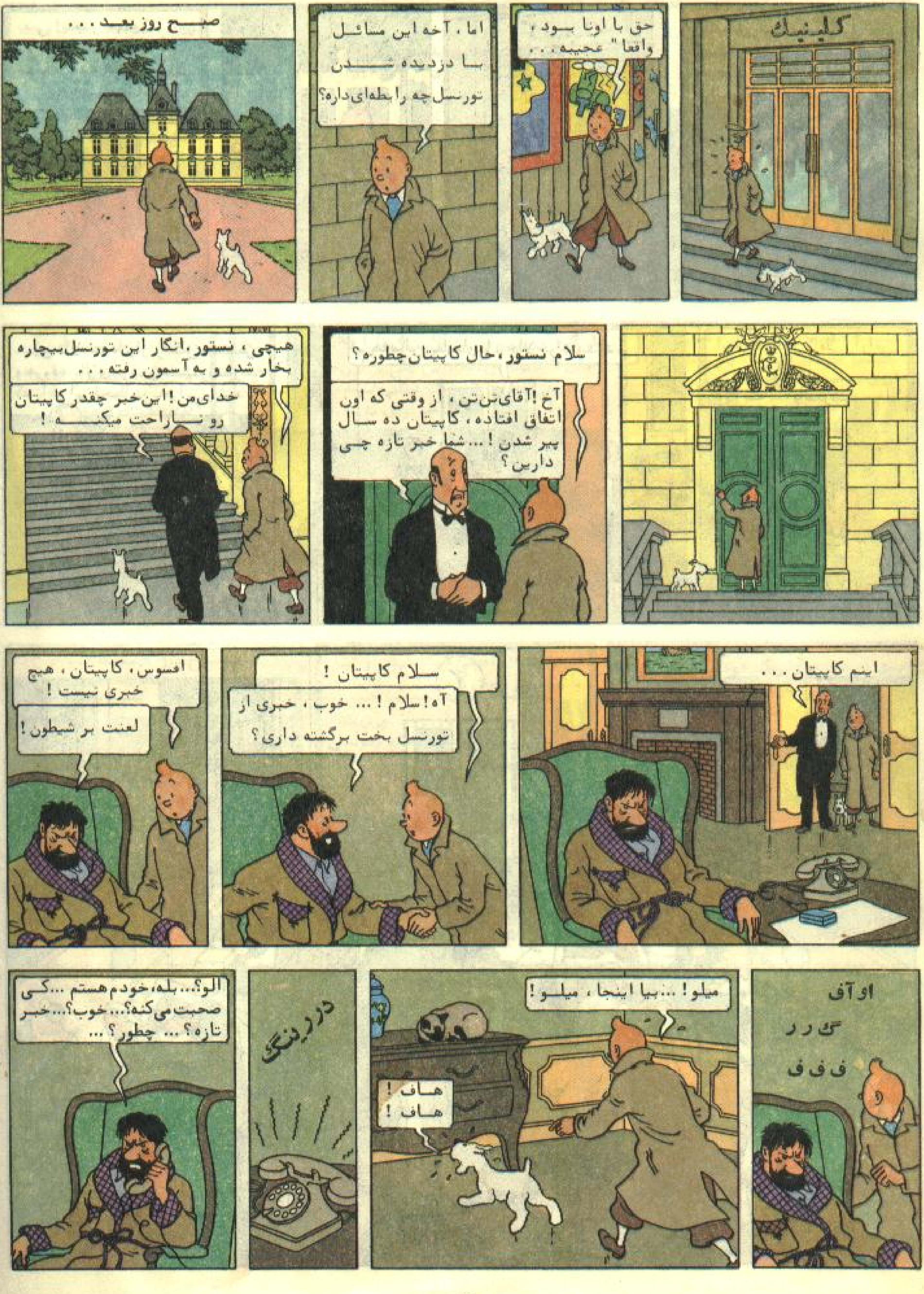


باورکردنی نیست ! ... پس‌ازکجادررفتن؟... به‌دهاتی ... باید ازش سئوال کنم ...
یه‌اتوموبیل سیاه ؟ ... نمیدونم همونیه که شما دنبالش‌هستین‌یانه،اما یه‌اتوموبیل ، با همون نشونی‌هایی‌که‌شما‌میدین ، پیچیده به‌راست‌ورفته توجنگل . . . تقریبا" سه ربع پیش . . .
خیلی متشکرم .
!
درر ینگ درر ینگ
الو ،بله ! ... بله ... خوب ؟ ... پیداش‌کردید ! ... اینکه فوق‌الو . . چی ؟خالیه؟...
عجله‌کن،کاپیتان،باید سری به اونجا بزنیم ! ... شاید به‌چیزایی دستگیرمون بشه . . .
بدجنسا ! ... دزدای بی سرو پا ! ... رقاصا ! ... حقه بازا !
ماشینواینجاپیداکردن ؟ . . . همینطوری ؟ خالی ؟
بله،اماسرنشیناشزیادنمیتونن دوربرن!این‌اطراف‌همه‌جامسدود شده . جنگل‌روهم دارن‌می‌گردن... یکی‌ازدوستان‌شمارو دزدیدن؟
تورنسل‌رودزدیدن ! ... مگه‌نمی‌فهمی ؟تورنسل ! ... چه‌آدم‌خوبی ! ... چه‌قلب‌جواهری ! ... این بدبخت‌ها ، به‌همچین آدمی رو دزدیدن ! ... چرا ؟ . . آخه‌چرا ؟ . . . لعنت بر شیطون ؟ شما دلیلشو میدونید ؟
من؟...ازکجابدونم...
خوب ، شرلوک هلمس ؟ ... چیزی پیدا کردی ؟ . . .
شاید . . .
راستی ،آقای‌ژاندارم ، شما سرپُست خودتون بودید ، مگه‌نه؟ پس‌باید یک اتوموبیل‌خردلی رنگ دیده باشید . . .
یه اتوموبیل خردلی ... بذارید فکر کنم . .


درسته، حق با شماست ! . . . یه اتوموبیل خردلی رنگ رد شد . . . خود من جلوشو گرفتم . . .
بفکرتون نرسید شماره‌اش رو ور دارید ؟
نه، چرا ؟ ... اما، صبر کنید به‌بینم ... کسی که پشت‌رل‌بود، شبیه‌خارجی‌ها بود. اسپانیایی، برزیلی، خلاصه‌اون‌تیپی بود ! ... به اندازه کافی چاق، قوی، باسیبیل و ناوری‌سیاه، عینک دسته شاخی هم داشت . . .
پس بقیه چی ؟ ... چون خیال می‌کنم چند نفری‌بودن !
بله، یکی پهلوی‌راننده نشسته بود ... اونم خارجی بود. باصورت‌استخوانی، دماغ عقابی و لبهای نازک . . . روی صندلی عقب‌هم دو نفر نشسته‌بودند، ولی من نتونستم اونا رو خوب به‌بینم . . .
خوب ! ... فهمیدم ! بهتره دستور بدید جستجو متوقف بشه ... دیگر بیفایده است، دزدا از چنگ ما گریختن . . .
عجب ! ممکنه بفرمائید از کجا فهمیدید ؟
از کجا فهمیدم؟... اثر لاستیک‌هارا نگاه کن ... این جای لاستیک اوپله ... این یکی با اون‌فرق می‌کنه. خیال می‌کنم رد لاستیک دنلپ باشه ... لاستیک همون اتوموبیلی که منتظر اوپل بوده . . .
درسته، لعنت برشیطون !... اما از کجا فهمیدی که رنگ اتوموبیل خردلیه؟
اینجا رو به بین . . .
روی درخت جای رنگ خردلی هست . . . چون راه خیلی باریکه، موقع رد شدن، یکی از گلگیرهای اتوموبیل گرفته به درخت و رنگش مونده . . .
آی راهزنای لعنتی ! . . . پس اونا ماشینشونو عوض کردن !
بیا، باید جریان رو فوری به پلیس خبر بدیم. ممکنه بتونن دستگیرشون کنن . . .
صبح روز بعد . . .
به بینم روزنامه چی نوشته ؟
"اتوموبیلی که‌دزدان‌آقای تورنسل ازآن استفاده کردند خردلی‌رنگ است . . . خوب ! ... آه ! ... "سرنشینان ... آنها خارجی‌هستند ... " درسته ... "از تمام کسانی که‌در اینباره اطلاعاتی دارند خواهش می‌شود به‌اولین‌کلانتری و یا پاسگاه ژاندارمری مراجعه فرمایند ... "
هنوز امیدی هست ! جای شکرش باقیه.
درر ینگ
درر ینگ
الو ! ... من دوپونت ... بله، با "ت" ... میخواستم بگم، درکلینیکی که اون‌هفت‌نفردانشمند خوابیدن، اتفاقات عجیب‌وغریبی‌رخ میده! ... فکر می‌کنم بهتره سری به اونجا بزنی . . .



یعنی اینقدر مهمه ؟... باور نکردنیه !د ؟... بله... بسیار خوب ، باشه،همین حالا آمدم .
کلینیک
بله،این پدیده واقعا "فوق العاده است ... هرروز سرساعت معین ، هرهفت نفردچارحالت عجیبی می شن که براش هیچ توضیحی ندارم ... ساعت بحرانشون نزدیکه ... حالا خودتون از نزدیک می بینید . . .
همین حالا ، عده ای از پزشکان متخصص ومعروف ، بالای سرشون هستندومنتظرند که ناظر این لحظات بحرانی باشند ...
این هم سالن بیمارهای ما ... حالا خواهید دید ...
اینا که ظاهر کاملا " آرامی دارن .
بله ... اما صبرکنید ، حالا شروع میشه ... بفرمائید !
?

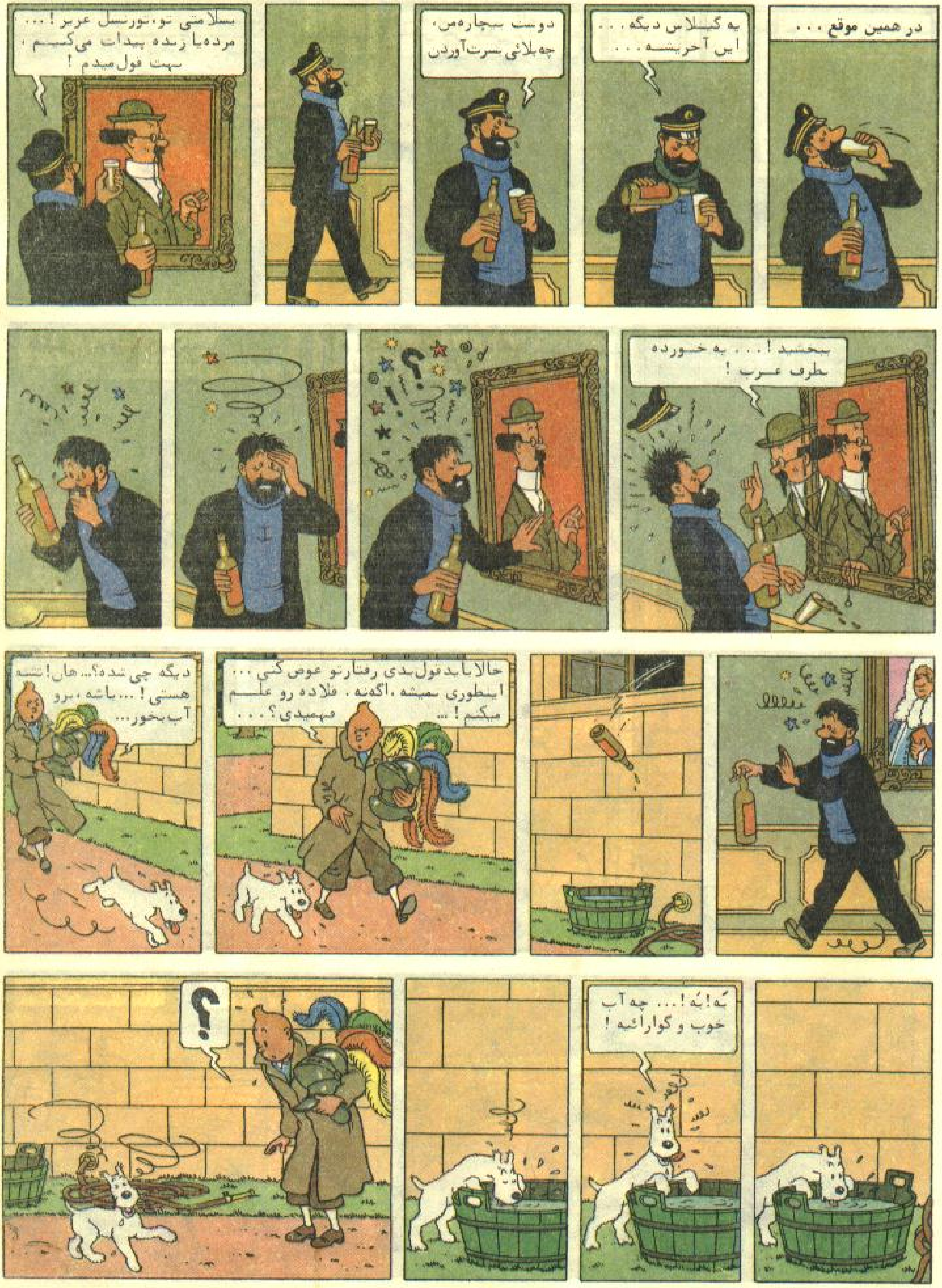

کلینیک
حق با اونا بود، واقعاً" عجیبه...
اما، آخه این مسائل با دزدیده شدن تورنسل چه رابطه‌ای داره؟
صبح روز بعد...
سلام نستور، حال کاپیتان چطوره؟
آخ! آقای تن‌تن، از وقتی که اون اتفاق افتاده، کاپیتان ده سال پیر شدن! ... شما خبر تازه چی دارین؟
هیچی، نستور، انگار این تورنسل بیچاره بخار شده و به آسمون رفته...
خدای من! این خبر چقدر کاپیتان رو ناراحت میکنه!
اینم کاپیتان...
سلام کاپیتان!
آه! سلام! ... خوب، خبری از تورنسل بخت برگشته داری؟
افسوس، کاپیتان، هیچ خبری نیست!
لعنت بر شیطون!
اوآف
غ ر ر
ف ف ف
میلو! ...بیا اینجا، میلو!
هاف! هاف!
دررینگ
الو؟... بله، خودم هستم ...کی صحبت می کنه؟... خوب؟... خبر تازه؟ ... چطور؟ ...



چی گفتن؟... به‌کاراژدار؟... بله... بله... دوباره رفتن؟... لعنت بر شیطون!...
!؟
الو؟... الو؟...
ممکنه برای یک دفعه هم که شده، این گربه‌رو راحت بذاری؟...
به‌پیش... لعنت به‌آدم دزدا!
؟
چی شده‌کاپیتان؟... حرف بزن!
کاپیتان!... کاپیتان، کجا میری کاپیتان؟...
دق
کاپیتان!...
دونگ
کاپیتان!... کاپیتان!...
ارباب، منم، نستور... جواب نمیده!... اگه‌جرئت‌داشتم، سعی می‌کردم که از...
آره، تردید نکن. از سوراخ‌کلید نگاه کن!
چیزی می بینی؟
هیچی!... من...
؟
راه بیفت!...



آخه کجا، کاپیتان ؟
به گیلاس می‌زنم و حرکت می کنیم !
!
هاف ! هاف !
میلو! ... بیا اینجا، میلو!
هاف ! هاف !
؟!؟
میلو، میلو، می‌بینی چکار کردی ؟
میلو ... میلو، بیا اینجا !
فرار نکن، میلوی شیطون !


در همین موقع . . .
یه گیلاس دیگه . . . این آخریشه . . .
دوست بیچاره‌م، چه بلائی سرت آوردن
بسلامتی تو، تورنسل عزیز ! . . . مرده یا زنده پیدات می‌کنیم ، بهت قول میدم !
ببخشید ! . . . به خورده طرف عرب !
حالا باید قول بدی رفتارتو عوض کنی . . . اینطوری نمیشه . اگه نه . قلاده رو علم میکنم ! ... فهمیدی ؟ . . .
دیگه چی شده ؟... هان ! تشنه هستی ! ... باشه ، برو آب بخور...
به ! به ! . . . چه آب خوب و گوارائیه !



چنــــد دقیقـــه بعـد . . .
کاپیتان ، حالا بالاخره بمن میگی کجا داریم میریم ؟
به سنت نازر !
پلیس بمن تلفن کرد ... یه گاراژدار ، اتوموبیل خردلی رنگو حوالی این شهر دیده. دزدا از این گاراژ بنزین گرفتن و بعد بطرف بندر حرکت کردن . بی شک دزدای . . .
...تورنسل سوارکشتی شدن ! ...لعنت برشیطون! ماهم باکشتی تعقیبشون می کنیم و تورنسل بیچاره رواز چنگال این وحشی های خون آشام بی آبرو ، نجات می دیم ! ... فکرشوبکن . سنت نازربندرساحلی اقیانوس ، باد وباران بصورت آدم شلاق می زنه ... چکیفی داره!
کاپیتان ، دعات راجع به باران مستجاب شد !
لعنت برشیطون ! عجله کن ! سقف ماشینو ببندیم ، اگه نه خیس می شیم !
چکارمی کنی؟...
نمیشه ، لعنت بر شیطون ! . . . به جاش گیر می کنه . . . بذار برم تو ماشین به بینم ...
لعنت خدا بر سر شیطـــون !
بالاخره بسته شد !
بله، اماموقع نبود !

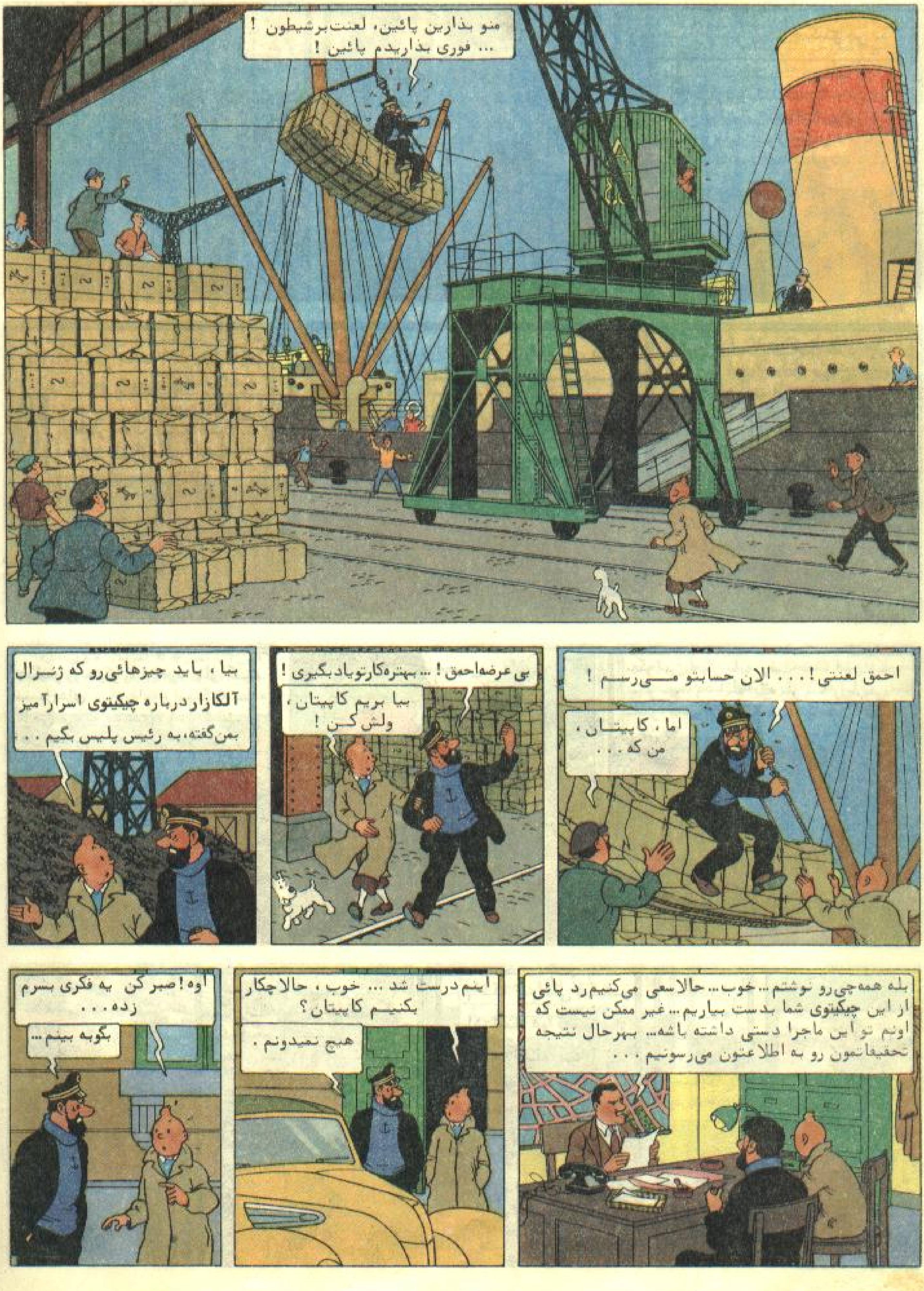

لعنت به این شانس! پاک خیس شدم!
خوب دیگه، چکار میشه کرد ؟
بهرحال لباسام به خورده خشک شد . . .
دزدا ! ...احمقا ! ... بی سروپاها ! ... بی عرضه‌ها ! ... سورچیا ! ... گاریچی‌ها ! ...
خیارشورا ! ... عرابه‌چیا ! ...
رضایت بده ، کاپیتان ، اگه نه ،هرگز به مقصد نمی‌رسیم ...
فردا صبح زود به سنت نازر می‌رسیم و برای کسب اطلاعات فوری سراغ پلیس میریم . . .
صبح روز بعد . . .
سنت نازر
خیر آقایان، خبر تازه‌ای نشده... یه اتوموبیل خردلی رنگ دیده شده، اما آیا دوست شما تو همین ماشین بوده؟ بهرحال، این اتوموبیل بطرف سنت نازر می‌آمده ، اما بعد ، دیگه هیچ خبری نیست . . .
تنها چیزی که میتونم بشما بگم اینه که ما به جستجو ادامه می‌دیم . . . گرچه، بنظر، شانس زیادی نیست ، برای اینکه... اجازه می‌دید ؟
الو ؟ ... الو ؟ ... بله اینجا شهربانی ... بله ... خبر تازه ؟ ... چی ؟ ... توی آب‌های نزدیک بندر ؟ ... خیلی عجیبه !



خوب آقایان، شما خیلی بموقع رسیدید! ... اتوموبیل خردلی رنگرا همین حالا توآبهای ساحلی بندر پیدا کردن. مایل هستید، با من بیائید بریم نگاهی بکنیم ...
با کمال میـــل !
یه‌قایق بزرگ که میخواست وارد بندر بشه ... به اتومبیل برمی‌خوره ... ماهم آوردیمش بیرون...
بسیار خوب ... هیچ چیز بخصوصی بدست نیامد؟... شماره ماشین ؟ ... شماره موتور؟ ...
هیچی سرکار ... ماشین شماره نداشت... شماره شاسی و موتورش هم بر اثر چکش‌کاری قابـل خوندن نیست ... و از اون ماشیـــن‌های ممتازی هم نیست که ...
بـله، می‌فهمـم ...
بهرحال، یه چیز کاملا" واضحه. دزدای آقای تورنسل پس از اینکـه سعی کردن ماشینو از بین ببرنـــد همین جا سوار کشتی شدن.
بله ... بله ... ممکنه ...
ما بلافاصله مشخصات دوست شمارا به‌همه کشتی‌هائی که از تاریخ دوازدهم، سنت‌نازر را ترک کردن می‌دیم و منتظر نتـیـجـه می‌مونـیـم ...
باشه، آقای رئیس پلیس ... ما را هم در جریان کارها بذارید.
حالاکه‌فکرمیکنم، می بینم هیچ پیشرفتی نکردیم.
همینطوره ...
به‌ببین، یه‌کشتی که به آمریکای جنوبی میره... یعنی ممکنه دزدای تورنسل بیچاره الان تو همین کشتی باشن؟ شاید خودش‌هم توش باشه...
به‌بینم ... یعنی ممکنه ؟... اما نه، اشتباه نمی‌کنـــم !
آقا! ... کجا داری میـــری؟
پلیـــس !

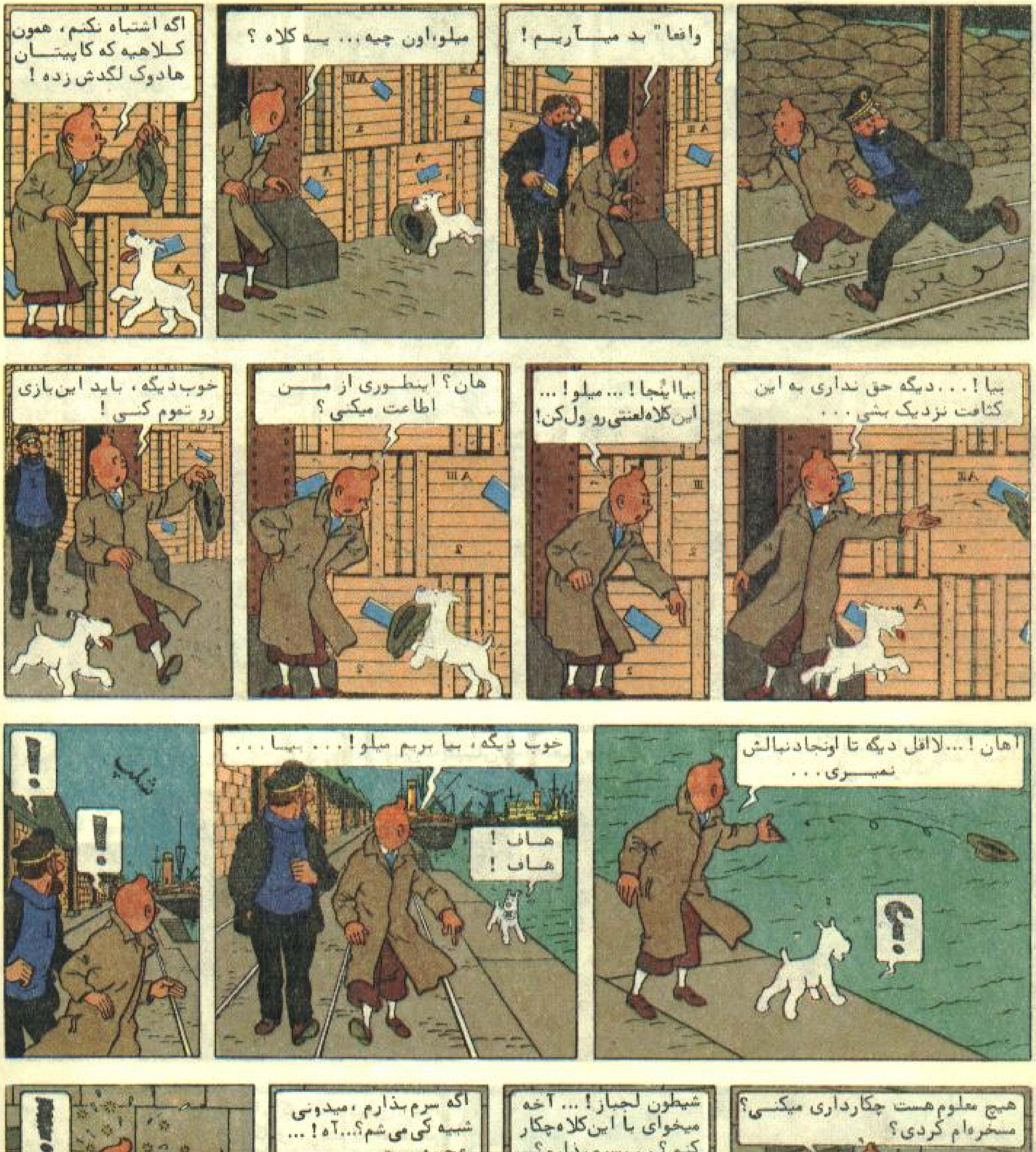


سلام ژنرال !
آی خدای من ! ... تن‌تن ! آمیگو میو !
کجا ژنرال ؟ نکنه‌میری شهرهای دیگه نمایش بدی ؟
نامایش ؟... کارامبا ! برگشت به کشور من ! ... موزیک هال تمام ، تمام ! ... همکار دیگر نیست ... تنها نمیشه کار کرد .
چطور همکار نیست ؟... پس چیکیتو چی شد ؟
رفت ! ... غیب شد ! ... دود شد ! ... ده روزه ! من ازش دلگیر نیست ... قبل از سفر به اروپا ، با من گفت که یک روز خواهاد رفت و من نا باید ناراحت شد ، نا باید دنبالش گشت ... باله ، اینطور شد دیگه ...
از ده روز پیش ... میشه روز دوازدهم ماه ... خیلی جالبه ! ... راست بگو ، این چیکیتو یه سرخ پوست واقعیه ؟
باله ، سرخ پوست هست واقعی ! ... به مادر مقدس مسیح قسم ! ... از آخرین بازماندگان اینکا !
چی ؟ یه بازمانده اینکا ؟ . . . اطمینان داری ؟
کاملا" اطمینان داری ! ... سرخ پوستی هست از نژاد اصیل کی چوآ ... چیکیتو نام هنری است برایش در تاءتر . دراصل نامش هست روپاک اینکا هوآکو . . .
روپاک اینکا هوآکو ... بذار ببینم ... مرد لاغری که کنار راننده نشسته بود ، تو اون ماشین خردلی . . .
کدوم ماشین خردل شد ؟
چیکیتو رو هرگز با یه مرد چاق که سبیل‌های سیاه داره و عینک دسته شاخی می‌زنه ندیدی . . . . گمانم اهل پرو باشه . . .
هرگز . او هرگز ملاقات نداشت و حز با من ، با هیچ‌کس حرف نزد . . .
دوووووود
آمیگو ! من دیگر باید رفت . . . آدیوس ، آمیگو میو . . . انشاالله باز شما را دید . . .
سفر بخیر !
بهتره عجله کنید !
با کی داشتی چاق سلامتی میکردی ؟
ژنرال آلکازار ...
اون دو چیز عجیب بمن گفت . اول اینکه همکارش چیکیتو از دوازدهم ناپدید شده ... و در همین شب ۱۲ به ۱۳ است که آقای برگاموت قربانی گوی بلورین شده و روز سیزدهم هم جواهرات مومیائی و آقای تورسل دردیده شش...
دوم اینکه ، اسم اصلی چیکیتو روپاک اینکا هوآکوست و از نوادگان اینکاهاست !
چی ؟ ؟
تصادف عجیبیه ، اینطور نیست ؟ . . . خیلی عجیبه ، هان ؟ نظرت چیه ؟
صبر کنید ! ... دست نگاه دارید !
?


منو بذارین پائین، لعنت برشیطون ! ... فوری بذاریدم پائین !
احمق لعنتی ! . . . الان حسابتو مـی‌رسم !
اما ، کاپیتان ، من که . . .
بی عرضه‌احمق ! ... بهتره‌کارتو یادبگیری !
بیا بریم کاپیتان ، ولش کن !
بیا ، باید چیزهائی‌رو که ژنرال آلکازار درباره چیکیتوی اسرارآمیز بمن‌گفته، به رئیس پلیس بگیم . .
بله همه‌چی‌رو نوشتم ... خوب ... حالاسعی می‌کنیم‌رد پائی از این چیکیتوی شما بدست بیاریم ... غیر ممکن نیست که اونم تو این ماجرا دستی داشته باشه... بهرحال نتیجه تحقیقاتمون رو به اطلاعتون می‌رسونیم . . .
اینم درست شد ... خوب ، حالاچکار بکنیم کاپیتان؟
هیچ نمیدونم .
اوه! صبر کن به فکری بسرم زده . . .
بگوبه بینم ...



چطوره بریم سلامی به دوستت، کاپیتان چستر بکنیم؟... دیروز بمن گفتی که کشتی‌اش "والمی"، تو لاروشله...
فکرخوبیه! ...بزن بریم...
این "والمی" لعنتی کجاست؟... خود چستر بمن نوشت که تو اسکله شماره ۱۸ است ... بذار بپرسم...
"والمی"؟... آره، همینجا بود ... صبح زود رفت... بدشانسی آوردید!
راست میگه... بدشانسی بما رو کرده، لااقل اگه خبری‌از تورنسل بدبخت داشتیم باز یه بود... اما هیچی...
لعنت به این شانس!
واااای!...
همون شوخی قدیمی! ... یه‌سنگ‌زیر یه کلاه!
واااای! واااای!
اونارو، کاپیتان، کار اون بچه‌هاست!
لعنتی‌ها! ...ولگردا! ... بی سروپاها!...
کاپیتان! کاپیتان! اینکارو نکن... خیلی خطرناکه!
آره... حق باتست... بچه‌ها دیگه خیلی دور شدن!
اما اگه دستم بهشون برسه، کاری می‌کنم که اسم کاپیتان‌هادوک رو هرگز فراموش‌نکنن.
?


واقعاً" بد میآریم !
میلو،اون چیه ... یه کلاه ؟
اگه اشتباه نکنم، همون کلاهیه که کاپیتان هادوک لگدش زده !
بیا ! . . . دیگه حق نداری به این کثافت نزدیک بشی . . .
بیا اینجا ! ... میلو ! ... این کلاه‌لعنتی رو ول کن!
هان؟ اینطوری از من اطاعت میکنی ؟
خوب دیگه، باید این بازی رو تموم کنی !
آهان ! ...لااقل دیگه تا اونجا دنبالش نمیری . . .
خوب دیگه، بیا بریم میلو! . . . بیا . . .
هاف ! هاف !
شلپ
هیچ معلوم هست چکارداری میکنی؟ مسخره‌ام کردی؟
شیطون لجباز! ... آخه میخوای با این کلاه‌چکار کنم؟ . . . سرم بذارم؟...
اگه سرم بذارم ،میدونی شبیه کی می شم؟...آه! ... عجیبه ...


کاپیتان ! . . . کاپیتان ! . . . کلاه تورنسل !
آره، آره، خودشه، همون کلاه گرد رفیق بیچاره‌مون !... پس برای همین بود که میلو اصرار داشت اونو بما برسونه... نگاه‌کن ، اینهم حروف اول اسمش !
"ت . ت " ، یعنی تریفون تورنسل ! ... پس ...
پس تورنسل رو توسنت نازر سوار کشتی نکردن ، تورنسل اینجا ، تو لاروشل سوار شده ... سوار کدوم کشتی ؟ ... کجا می برنش ؟ ... ما اینارو باید بفهمیم ...
درسته ، اما آخه چه‌جوری ؟
اوه! فکری به‌سرم زد ! ... باید اون بچه‌ها رو که سر بسرما گذاشتن پیدا کنیم . . .
درسته ! بعد نشونشون میدم که چطوری با یه‌مشت ، له و لورده‌شون می‌کنم !
برعکس ، کاپیتان ، تو باید با اونا خیلی هم مهربان باشی ! ... چون اولا " بکمک اونا بود که ما تونستیم این کلاه رو پیدا کنیم ! ... ثانیا " اونا باید بما بگن که چطوری و کجا این کلاه بدستشون افتاده .
آره ، همینطوره ...
ببین ملوجان ، ما بکمک تو تونستیم یه‌کشف بزرگی بکنیم ... خیلی ازت ممنون هستیم ، اما تو باید یه‌کار دیگه‌هم برای ما بکنی ... باید بما کمک کنی تا اون بچه‌ها رو پیدا کنیم همونایی که دنبالشون کرده بودی . . .
یکساعت بعد . . .
؟
چیه ؟ چرا فرار میکنی ؟
سلام آقا پسر !
!
خاطرت جمع باشه ، هیچ خیال نداریم ناراحتت کنیم ! ... فقط بما بگو کجا ، کی و چطوری این کلاه رو پیدا کردین ؟
صبح داشتیم کنار انبار بندر بازی می کردیم ، نزدیک توقفگاه شماره ۱۷ ... اونجا ، مقداری صندوق بود که داشتن به‌کشتی « گربه‌سیاه » بار می‌زدن...
اونوقت ، وقتی صندوق‌ها رو از انبار بیرون میاوردن ، زیر یکی از اونا ، من این کلاه رو که کاملا" صاف شده بود پیدا کردم . اما بخدا ، اون شوخی کار من نبود ، رفیقم گفت بازی با مزه‌ایه . . .
درسته ! رفیقت کاملا" حق داشت . . . مگه نه کاپیتان ؟ . . .
خوب ، حالا باید بریم سراغ پلیس بندر ! ... باید سئوال کنیم این صندوق‌ها از کی تو انبار بندر بودن.
صندوق‌ها ؟ ... اونارو با راه‌آهن ، چهاردهم برج آوردن ... امروز صبح هم به کشتی "گربه سیاه" حمل کردن.
یه‌سئوال دیگه . شبی که صندوق‌ها رسیدن ، یه‌کشتی تو توقفگاه شماره ۱۷ نبود ؟



بقیه این ماجرا را در کتاب "معبد خورشید" بخوانید



دورهٔ کامل ماجراهای « تن تن و میلو » را بصورت کتابهای مصور رنگی ، بشرح زیر خواهید خواند :

- جزیره سیاه
- هدف کره ماه
- روی ماه قدم گذاشتیم
- اسرار اسب شاخدار
- تن تن درکنگو
- سیگارهای فرعون
- گل آبی
- گوش کنده شده
- عصای اسرارآمیز
- خرچنگ پنجه طلائی
- هفت گوی بلورین
- معبد آفتاب
- تن تن درسرزمین طلای سیاه
- ماجرای « تورنسل »
- انبار ذغال سنگ
- تن تن در تبت
- جواهرات « کاستافیور »
- گنجهای « راکام »
- ستاره اسرارآمیز
- تن تن در آمریکا
- پرواز شماره ۷۱۴

انتشارات یونیورسال چاپ و نشر داستانهای مختلفی بنام جزوه های « تن تن » را آغاز نموده . با جمع آوری این جزوه‌ها ، مجموعه‌ای زیبا و بی نظیر از داستانهای مصور خواهید داشت .

انتشارات یونیورسال : صندوق پستی ۱۸۵۸ ـ تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی ۹۸۰ / ۵۴/۹/۳ چاپ مشترک مدرن و مهتاب ـ تهران